بسم الله الرّحمن الرّحيم

"در پرده آخر"

فریبرز یدالهی

به

تو

که

آن لب و لبخند تو مستم کند

در تب و تابم بیا

مستی الکل تویی

من به جنون مبتلا

معنی عشقی

یقین دارم

که بی تو

زندگی مقدور نیست

تو بخندی

من نمیرم

از ادب این دور نیست؟

**نام خانوادگیت مزاحم بود؟

*آری.

**خنده‌دار است. مزاحم بودید؟

*نه، مزاحممان بودند. همیشه عیب خود را بر دیگری می‌گذارند.

**مگر می‌شود؟

*مامور ثبت احوال آمد تا نام و نشانمان را بپرسد. مادربزرگ تنها در خانه بود. سواد نداشت، گفت مزاحم نشو. از مامور اصرار و از او انکار. لاجرم همه مزاحم شدیم.

**به عبارتی مامور لجبازی کرد؟

*بهتر است بگوییم داغمان کرد.

**کسی پیگیر نشد؟

*برایشان مهم نبود. اگر می‌نوشت؛ مراحم، واقعا مراحم بودیم؟

**نام خانوادگیتان بعدها عوض شد؟

*آری، ولی من همان مزاحم را می‌پسندم.

**پس نام مستعارت در واقع رجوع به اصلت بود.

*اصلم نبود، چون از مزاحمان می‌گریزم.

**ولی همه اینطور فکر نمی‌کنند.

*توصیه می‌کنم شما هم فکر نکنید؟

**حالا ما شدیم بی‌فکر؟

*نه.

**پس چی؟

*کار فکری آدم را ضعیف می‌کند. انگار سر بزرگ می‌شود و تن کوچک.

**آدم‌هایِ فکور بسیاری تنومندند!

*اگر هم قوی باشند نسل‌های بعدی رو به زوال می‌روند. فکر جسم را می‌خورد. خوره به جانت می‌اندازد.

**ولی استثنا بسیار است.

*شاید برخلاف آنکه فکر می‌کنی فکور و دانشمند نیستند. نقش بازی می‌کنند.

**مگر می‌شود؟ حوزه تفکر، وادی نقش و اَدا و بازی نیست. پیش غازی و معلق بازی؟

*اتفاقا خیلی‌ها خوب یادگرفته‌اند که دیگران را خر کنند. برخی چون ضبط صوتند. درک نکرده‌اند. فهم ندارند. به‌هرحال فکر نکنی جسمت جلا می‌یابد. ستبر می‌شود.

**پس زنان فکورترند؟

*بی شک، مکر زنان ریشه در تفکر دارد.

**تفکر مثبت و منفی توفیری ندارد؟ مکر مخرب است و تفکر مفید.

*فرقی ندارد. کار فکری جسم را ضعیف می‌کند.

**با این حرف به ورزشکاران و پهلوانان اهانت می‌کنی.

*هر حرفی بزنی، یکی به خود می‌گیرد. در هر صورت گمان می‌کنند به آنها اهانت می‌شود.

**حالا تو اهل تفکری؟

*موضوع را شخصی نکنید. هر حرفی زدم که نباید در من مصداق بجویید.

**ما اینجا تا فیهاخالدونت می‌پرسیم.

*تنها باید گفت:

در کف شیر نر خونخواره‌ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای.

**پس برویم سر اصل مطلب. عسل صدایش می‌کردی؟

*بله.

**مگر اسمش شیرین نبود.

*شیرین و عسل هم خانواده‌اند.

**پس چرا شیرین نمی‌گفتی؟

*اسمی می‌خواستم که آنِ من باشد.

**از این که نام دیگر به او داده بودی ناراحت نبود؟

*نه، به نظرم نام واقعی‌اش همین بود.

**نامش را گرفتی، فکر نمی‌کرد شاید زندگی‌اش را هم بگیری.

*گرفتن یا بخشیدن؟

**بازی با کلمات.

*زندگی مگر غیر بازیست؟

**و تو بازی را دوست داری؟

*ولی با کسی بازی نمی‌کنم.

**با احساساتش بازی نکردی؟

*بازی نه، هرچه گفتم عین حقیقت بود.

**ولی گفتی زندگی بازیست.

*من در بازی جدی‌ام.

**شعر می‌خوانی، شعر جدی است؟ یا وهم و خیال؟

*شعر برای آنکه تنها می‌خواند وهم است و خیال و برای آنکه می‌فهمد، حقیقت.

**چرا می‌گویی نام واقعی‌اش عسل بود؟

*چون شیرین بود.

**هرکه شیرین باشد نامش عسل است؟

*و خوردنی.

**آشنایی از کِی شروع شد؟

*آشنایی آغازی ندارد.

**به‌هرحال از جایی، از دیداری آغاز شد.

*در مَرام ما آشنایی به ازل بر می‌گردد.

**لُب مطلب را در لفافه و میان واژه‌ها می‌پیچی.

*خواستی حقیقت را بگویم. حقیقت همین است.

**چرا در عشق و عاشقی به دنبال رازآلود و خیال انگیز کردن موضوع هستید؟

*مگر در امور معنوی چنین نمی‌کنند؟

**کلام، توان بیان حقیقت را ندارد.

*در عشق هم کلام جوابگو نیست.

**ولی آغاز و انجامش مشخص است. ملموس است.

*عشق است و از ابتدا با ما بوده است.

**از عشق نمی‌گویم بطور مشخص از آشنایی تو با شیرین یا همان عسل می‌گویم.

*نمی‌دانم. فراموش کردم. من جزئیات را به خاطر نمی‌سپارم.

**به نظرت این‌ها جزئیات است؟

*مهم برای من، خودِ عشق است. باهم بودن است. به زمان قراردادی وابسته نیستم.

**مگر عاشق می‌تواند لحظه‌ها را فراموش کند؟ اولین نگاه، اولین لبخند!

*من در زندگی، همیشه در لحظه بودم، نه درگذشته.

**مگر تو نبودی که می‌گفتی:

کاش پَر می‌کشیدیم تا دوران بی‌خبری

تا دوران خوب کودکی

کاش همبازی‌ام بودی

دنبال شادی‌های کودکانه

تقسیم خنده و تلاش شادمانه

کاش می‌شد تا گذشته پرکشید.

*بله، کاش گذشته را با او تجربه می‌کردم.

**مگر عشق گذشته و حال و آینده می‌شناسد؟

*نمی شناسد، بی شک رودیست جاری.

**پس قبول داری که از ازل نبود؟

*در وادی عشق گمان می‌کنی که همیشه با او بوده‌ای.

**گمانی وهم انگیز، خیالی باطل.

*کسی چه می‌داند شاید حقیقت چنین باشد.

**چنان از عشق می‌گویی که انگار عشق اولت بود.

*اول و آخر ندارد.

**این‌گونه، دل بستن و دل کندن را توجیه می‌کنی؟

*عشق، عشق است.

**ولی نه اینکه مدام، دل به یار جدید ببندی؟

*عشق یکی است صورت عوض می‌کند.

**ولی این نظر، خوشایند معشوق نیست.

*باید از ظاهر جدا شوی.

**اما بگذار به همان ظاهر بچسبیم و از آن بگوییم. بین شما چه بود و چه گذشت؟

* نه توانی

که سُرایم

تو که شایسته‌ترین

شعربلندی

نه امیدی به غزالم

همه میلش به گریز

من به لب

وَه چه گُلی باغ قشنگی.

**مفید و مختصر. ولی من با جزئیات کار دارم.

*ولی من به یار می‌اندیشم.

**چنان می‌گویی که انگار در پی معشوق ازلی بوده‌ای؟

*عاشقانی که از معشوق این جهانی سیراب نمی‌شوند، در پِی معشوق ازلی می‌روند. معشوقی بدون نقص، معشوقی، لایق عشق و مقام معشوقی. معشوق بزرگ و بزرگتر می‌شود تا خدا می‌شود. عبودیت با عشق گِره خورده است وگرنه چطور برای خدا خط و

خال و زلف و لب و رخساره تصویر کرده‌اند؟ بعد همه باور کرده‌اند که با کشف و شهود به اینها رسیده‌اند، عارف الهی و سالک طریقت شده‌اند.

**وقتی تجربه عرفانی نداری اظهار نظرت خام است.

*تجربه عرفانی چیست؟ باور به اینکه می‌توانی به گونه‌ای دیگر ببینی. اگر نتوانی، سرخورده می‌شوی. می‌کوشی تا بیابی. آنقدر، اندیشه و فکری مشخص را بر دوش می‌کشی که باور می‌کنی. واقعا، می‌بینی یا تلقین کار خود را می‌کند؟

**باید پاک شوی تا حس کنی.

*به احساسم گاه شک می‌کنم.

**ولی به نظرم از حقیقت فرار می‌کنی.

*ما هم دلمان لرزیده است. ما هم اشکمان بر رخساره غلتیده است.

**بازی با واژه‌ها فایده‌ای ندارد.

*اگر معنویت این حس خوش و زیبا و خوب است که در جانت شکوفه می‌زند پس من معنوی‌ترینم.

**در معنویت اول و آخر و درجه‌بندی نیست.

*مگر بهشت را رتبه بندی نکردند؟

***کار نیکان را قیاس از خود مگیر.*

*سخنانت یادآور قفس هست.

**چرا؟

*حکایت قفس و مرغ خانگی است. مرغِ اندیشه را پَر می‌کنی. انگار همه چیز جبر است.

**به مختار بودنت شک داری؟

*ولی برخی دانشمندان معتقدند که دنیا، دنیای از پیش برنامه‌ریزی شده است.

**گردن خدا انداختی؟

*شما این کار را نکردی؟

**قرار است شما پاسخ دهی.

*به‌هرحال آدم خود را تسکین می‌دهد. دنبال کار را نمی‌گیرد. می‌گوید کار خدا بود. قدرت تحلیل شکست و ناکامی را ندارد، می‌گوید؛ هرچه خدا خواست همان شد. ولی مگر کار خدا بی‌نقص است؟

**در کار خدا هم، نقص می‌بینی؟

*از جایگاه خود به خلقت می‌نگرم، می‌بینم زیبا و کامل آفریده، خُب من نمی‌توانستم چنین کنم. ولی خود را در جایگاه خالق می‌گذارم بی شک بهتر می‌آفریدم. جنگی نبود. نزاعی نبود. نقصی نبود.

**دیگر حرکتی نبود. سکون بود.

*نمی دانم شاید حق با تو باشد. ولی می‌خواهم بگویم ای خدا، وقتی تو خدایی، لابد می‌توانی کاری کنی که تزاحمی نباشد. با عیش و شادی، کمال اتفاق افتد.

**خدا در تو جاری می شود، تو می‌آفرینی و تکمیل می‌کنی.

*گمان می‌کنم خدا چون خوشبختی است.

**یقینا عین خوشبختی است.

*از این جهت که همانند پروانهِ خوشبختی هنگامی که دنبالش می‌کنی، می‌گریزد.

**خدا نمی‌گریزد.

*پس چرا آنان که دنبالش هستند از او دورترند؟

**گمان نمی‌کنم.

*آنان که دنبال مذهبند بیشترین جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها را پدید آورده‌اند.

**گفتی مذهب، حساب هریک جداست.

*مگر می‌شود کسی را بخوانی و از او دور شوی؟

**خواستن کار دل است نه زبان.

*می‌خواهی بگویی پِی منبع نور باید بود، نه دنبال شعاع.

**دقیقا، *هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد*.

*می‌خواهی بگویی خیر مطلق است و آنچه شَر می‌بینی مُنتج از دوری اوست. عالم از اوست و در هر چیزی شعاعی از نور او. هرچه دورتر، مادی‌تر پس بکوش تا یکی شوی.

**کوشیدی؟

*به گمانم که به کوشش ندهند.

**دور شدی؟

*حال که دورم بگذار زندگی کنم.

**دوری، خرابی در پِی دارد.

*مگر نمی‌گویید آدمی طبیعت را نابود کرد. اگر بشر نبود طبیعت آسیب نمی‌دید. موجودات زندگی خود را می‌کردند؟

**لزوما بشر خرابکار یا سازنده نیست.

*ولی این تفکر که بشر آسیب می‌رساند ناشی از اندیشه گنهکار بودن انسان است. در هر صورت بشر گناهکار است. باید توبه کند. از روز ازل، آدم ابوالبشر خطا کرد. منجی آمد تا گناهان انسان را بر دوش کشد.

**مگر اعتراف کردن را نشان از وجدان بیدار نمی‌دانستی؟

*ولی در زمان خودش.

**الان زمانش نیست؟

*دیگر زمان و مکان برایم بی‌معنی است.

**انسان را گناهکار نمی‌دانی؟

*اعتراف به گناهِ ناکرده؟

**گناهی نداری؟

*برای آزاد شدن باید گناه را کنار گذاشت.

**فراموش نکن؛ گناه، بند است و مانع آزادی.

*حس گنهکار بودن هم، بندی دیگر است.

**پس وجدان بیدارت چه شد؟

*آنچه گفتم برای مسائل اجتماعی بود. تصمیماتی که موجب دردسر دیگران می‌شود. اقرار به اشتباه و پذیرفتن اینکه خبط و خطای ما به دیگران آسیب رسانده است.

**پس به خلق باید جوابگو بود نه به خدا؟

*آنان که می‌خواهند به خدا پاسخگو باشند به هیچ کس پاسخگو نیستند.

**تو به خلق پاسخگو بودی؟

*هرچه بیشتر پاسخگو باشی، بیشتر می‌پُرسند.

**پاسخگویی را به دیگران توصیه می‌کنی ولی برای خود نمی‌خواهی؟

*آنچه گفتم، *نه از حُب علی که از بغض معاویه* است.

**در موقع ترس و تنهایی چه می‌گویی؟ از چه کسی استمداد می‌جویی؟

*خدا.

**پس خدا را در زمان ترس و گرفتاری می‌شناسی.

*ترس آفت عقل است.

**پس وقتی عاقلی خدا را فراموش می‌کنی؟

*خدا عقل داده تا فراموش کنم.

**مگر دل نداده که یادش کنی؟

*دل را به دلبر سپرده‌ام.

**پس می‌گویی؛ فراموش کرده‌ای؟ باور داری؟

*آنقدر فراموشی‌ام طول کشید که دیگر باور را هم به یاد ندارم.

**همین اعتقادات شرک آلود موجب ممیزی آثارات می‌شد، تا خلق خدا را نفریبی و در دامن شیطان نیفکنی؟

*تقصیر من نبود. عقل ساز مخالف می‌زد.

**عقل جزوی؟

*جزوی و کلی ندارد. مخالفم با اما و اگر، بند و تبصره.

**عقل می‌گفت که پایان کار آدمی تلخ و تاریک است؟

*آدمی دام و طیور را می‌پرورد و ذبح می‌کند. چه کسی گمان می‌برد که سرنوشت آدمی چنین نیست؟

**آدمی هم ذبح می‌شود؟

*پرورش می‌یابد تا جانش را بخورند. عزرائیل روح آدمی را می‌خورد و جسمش را چون تفاله‌ای تُف می‌کند.

**عزرائیل را دیده‌ای؟

*امیدوارم نبینم.

**گمان می‌کنی امکان پذیر است؟

*دوست دارم امکان پذیر باشد.

**از کجا اطمینان داری عزرائیل را ندیده‌ای؟ شاید روز و شب با تو همراه بوده است؟

*بدتر، صیاد کنارت هست و بی‌خبری.

**مگر مرگ با زندگی همراه نیست؟

*در مورد من، زندگی با مرگ همراه است.

**افکارت خطرناک است. موجب ترس خودت نمی‌شود؟

*می‌ترسم. ولی کسی چه می‌داند شاید واقعیت چنین باشد. بی‌جهت نیست آدمی از مرگ می‌ترسد، می‌خواهد چاره‌ای بجوید. مگر نمی‌گویند میوه ممنوعه، میوه جاودانگی بوده، پس خداوند هم از جاودانگی بشر ترسیده‌است؟

**خدا و ترس؟

*من هم، شک دارم بترسد. *بترس از کسی که از کس نترسد*. اگر خدا می‌ترسید، مهربان‌تر نمی‌شد؟ خودمانی‌تر نبود؟

**همه جا دوست داری زود خودمانی شوی، علی الخصوص در مواجهه با بانوان.

*چه اشکالی دارد. همین مهربانی‌ها می‌ماند.

**یقینا آن مهربانی‌هایی که تو در نظر داری فتنه به زیر سر دارد. به همین دلیل در نمایشت حساب و جواب و آخرت را هم ذهنی دانستی؟

*حساب و کتاب را نمی‌دانم، ولی گمان می‌کنم بعدِ مرگ، ذهن همچنان زنده است.

**جسم می‌میرد و ذهن می‌ماند؟

*شاید ذهن هم نماند ولی به گمانم تا مدتی فعال است. شاید آرام‌تر خاموش شود. شاید می‌خواهد پاک و آزاد شود.

**با این اندیشه نمایش‌نامه نوشتی؟

*می‌نویسم که تو یارم باشی

که به خلوت

همه شب

تو کنارم باشی.

**این‌هم دلیلی است. هم کارگردان بودی و هم نمایش نامه نویس.

*آنچه دوست داشتم را به روی صحنه می‌بردم.

**آنچه می‌خواستی به روی صحنه رفت؟

*شیرینی زندگی همین تک لحظه‌هاست، لحظه‌های باهم بودن. سخنی که دوست داری بر زبان آوری، چه چیزی بهتر از صحنه نمایش. چه چیز بهتر از این که همبازی تو، محبوبت باشد وآنچه می‌خواهی به زبان آورد.

**حتی به آنچه می‌گوید باور نداشته باشد؟

*چه خوش است باور داشته باشد. گفته‌ها حدیث دل باشد.

**شیرین باور داشت؟

*عسل باور یافت.

**تهیه کننده‌ای که بازیگر شد؟

*بله.

**پس عشق از همانجا شروع شد؟

*عشق برای من شروع و پایان ندارد.

**همان که تو می‌گویی. فصل جدیدی شروع شد. چگونه پذیرفت ایفای نقش کند؟

*چندان بی‌ربط نبود. هریک از ما در زندگی نقش‌هایی ایفا می‌کنیم. بهترین بازیگر کسی است که نقشش را طبیعی بازی کند.

**چه کسی بهتر از عاشق و معشوق، نقش عشق را بازی می‌کند؟! نمایش گُل کرد؟

*دیگر نمایش نبود.

**عشق‌بازی بود. نمایشی که بازی‌گر عاشق داشت.

*بازیگر اصلی عشق است.

**لازم بود حدیث دل روی صحنه رَود؟

*عالم صحنه عشق است.

**تماشاگران راضی بودند؟

*من در بند تماشاگر نبودم.

**صدایی در نمی‌آمد. نفس در سینه‌ها حبس شده بود؟

*نمی‌دانم. برایمان فرقی نداشت. عشق بود و دیگر هیچ.

**وقتی می‌گویی برایمان، پس هنوز میان عاشق و معشوق جدایی هست؟

*در واقع مَشق عشق می‌کنیم. تا عشق راه بسیار است.

**نمایش چگونه شروع شد؟

*بیتاب توام مَرمر گلفام

که در چشمه‌ی خورشید غنودی

بازآ

گُل من

مهر تویی

عشق تو بودی.

**چه عاشقانه، چه لطیف.

*در زمان تمرین سفری داشت. بی‌خبر بودم و مشتاق دیدار. بهتر دیدم در ابتدای نمایش این کلام گنجانده شود.

**چنان از مرمرگلفام گفتی که انگار آنجا بودی؟

*بودم.

**گفتی تنها رفت و مشتاق دیدار بودی؟

*در خواب به سویش بارها پَر کشیدم.

**دچار مالیخولیا بودی؟

*مرا جز کوی دلبر آرزو نیست. شاید این نامش مالیخولیا باشد.

**پس در بیداری هم مدام در کوی دلبر بودی؟

*این دیگر مربوط به جوانیست و عهد شباب.

**پس قبول داری که شباب را سپری کردی؟ فیلت دیر یاد هندوستان نکرد؟

*دیر و زود ندارد. فیل آنِ هندوستان است.

**جوان که بودی در کوی دلبران می‌پلکیدی؟

*کفتر جَلد عشقم.

***در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است.*

**آنکه عالم بنده گفتش بُدی کلمینی یا حمیرا می‌زدی.*

**کلام بزرگان را حسب نیاز گردآورده‌ای؟ به سند این روایات هم توجه داری؟

*من همیشه کارکردگرا بوده‌ام. آنچه با احساسم منطبق باشد برایم قابل پذیرش است.

**هرچه به مذاقت خوش آید، قابل پذیرش است؟

*در دنیای امروز که زمانه‌ی فَوران اخبار و اطلاعات است، همه ناچارند گزینش کنند.

**نمایش چگونه ادامه یافت؟

*ماه به شب

مهر و روز

من به خیالت همه شب

دل به سوز.

**شما گفتی؛ معشوق نگو، قاتل احساس من؟

*معشوق بال و پر عاشق را می‌بندد. می‌راند و یاس احساس را می‌میراند.

**شیرین یا بهتر است همان عسل بگویم. اوکه محبوب همراه بود.

*عشق مدام بیش می‌خواهد.

**معشوق سبک‌بال می‌خواستی؟

*چه خوش است که همپای عاشق پرواز کند.

**چنان از عشق می‌گویی که انگار، پاکبازی هستی که دل در گرو یکی داری؟ *خدا* یکی، *یار* یکی، *دل* یکی، *دلدار* یکی.

*عشق یکیست.

**و دلدار؟

*عشق است که بر دلدار می‌نشیند.

**پس عشق هر بار بر دلداری می‌نشیند!

*به‌هرحال لطیفه‌ایست نهانی.

**این حدیث می‌گویی با دلبران؟؟

جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت.

**در نوشته‌هایت هم چنین بود؟

*نه.

**پس چگونه بود؟

*می‌نویسم که تو یارم باشی

که به خلوت

همه شب

تو کنارم باشی.

**کلام تکراری نگو. در نمایش‌ها تغییر رَویه دادی. پیش از آن موضوعات اجتماعی و سیاسی مورد توجه بود.

*اشکالی دارد؟

**ولی گفتی عشق از ازل بود، چرا ناگهان در نمایش عسل بروز یافت؟

*همیشه هست، ولی گاهی بیشتر نمایان می‌شود. خودتان گفتید، فرصت بروز بیشتری یافت.

**باید تو را مرد همیشه عاشق نامید؟

*شاید.

**مرد همیشه عاشق، همان بوالهوس نیست؟

*اصرار داری تا شور و حالم را به سُخره بگیری و مرا بوالهوس بنامی.

**مگر تو نبودی که همه چیز را به سُخره می‌گرفتی؟ پیش‌تر عدم پذیرش سنت و نفی گذشته را مطرح می‌کردی؟

*داستان‌های قدیمی و افسانه‌ها پذیرش و قبول وضع موجود را القا می‌کنند. نباید به فکر تغییر بود. آرزوها شادی نمی‌آورند. چقدر حکایت گفته‌اند که فرشته‌ای یا غول چراغ جادو چند آرزو را ممکن می‌کرد و همه‌ی آرزوها موجب دردسر بود و در نهایت به خانه‌ی اول باز می‌گشتی. به عبارتی دوست دارند در همان حالت بمانی، این یعنی انفعال. یعنی همین که هست. بهتری در کار نیست. به تو می‌گویند؛ جبری باش.

**رضا موجب آرامش است.

*می‌خواهی توجیه کنی، اگر دنبال آرزو نروی موجب رضایتمندی است! هرچه هست باید بپذیری. ولی این سکون است. چون مردابی ساکن، همه چیز مُقدّر شده است، اندیشه جبرگرایی. امید به اینکه دستی از غیب، هدایت کند و آنچه می‌خواهد رقم زند. باید تسلیم

باشی، مبادا که سلطان آسمان‌ها ناراحت شود. هرچه کرده خوب است و باید شاکر بود.

**هدف این است به دنبال لقمه‌ی آماده نباشی، خود با تلاش به دست آوری.

*باید اول آرزو کرد. باید در مقابل دیدگان، بهتری را تصویر کرد.

**شیرینیِ رویا تو را با خود به عالم خواب می‌برد.

*باید خوابید تا سختی این عالم را فراموش کرد.

**جبرگرایی را به روزهای آغازین بردی.

*داستان بهشت، داستان پرنده‌های قفسی است. انسان خواست از بند آزاد شود، از بهشت رانده شد. انسان دوست داشت با او چون آدم رفتار شود نمی‌خواست اسیر و بنده باشد.

**آدمی در بهشت چون مرغ‌عشق در قفس بود؟

*دقیقا وگرنه چرا دوست داشت از آنجا بیرون آید؟

**دوست داشت بیرون رود یا رانده شد؟ روایات را تحریف می‌کنی؟

*روایات را چه کسی گفته؟ خدا یا بشر؟

**فرقی می‌کند؟

*حتما فرق می‌کند. خدا، آنچه خودش دوست داشته را گفته است.

**یعنی خداوند هم تمام حقیقت را نگفته است؟

*دقیقا.

**اگر خدا نگفته پس مصلحت بوده یا لزومی نداشته است.

*مصلحت همیشه برای صاحبان قدرت است.

**حکایت طفل است و چاقو.

*طفل را از خانه نمی‌رانند.

**راندن نیست. کاشتن بذر اشتیاق به بازگشت است.

*بازگردد که عِقابش کنند؟

**گمان می‌کنی این حرف‌های وقیحانه مورد پذیرش اجتماع بود؟

*همیشه باید مرد مقدسی باشد تا حرفش را بپذیرند. حرف منطق را نمی‌پذیریم. جذب افراد می‌شویم. دنبال تقدس می‌گردیم. هرچیزی را مقدس می‌کنیم. سنگ و چوب و خاک، تقدس می‌یابند.

**مگر نمی‌شود؟

*فلسفه بافی می‌کنیم که در همه جا نور خدا می‌بینم.

**اینکه نمی‌بینی مشکل از چشم تو نیست؟

*چشم را چه کسی داده؟

**وقتی تو چشمت را بسته می‌داری، تقصیر کیست؟

چوب حق و پشت و پهلو آن او

من غلام و آلت فرمان او.

**جبرگرا شدی؟ تنها به دنبال آن هستی پاسخ دهی و ما را توجیه کنی؟ حتی به روشنفکران هم می‌تاختی.

*فردی که به محیط دیگر می‌رود مورد تحقیر قرار می‌گیرد لذا به مبارزه یا جهت گیری مخالف با آن فرهنگ بر می‌خیزد و از آن فرهنگ ایرادگیری می‌کند.

**چون نمی‌تواند جذب آن فرهنگ شود.

*مشکل اینجاست که ژست وطن دوستی می‌گیرد. نمونه بارز آن روشنفکران ایرانی که در غرب تحصیل کردند آنچه خواندند نفهمیدند. اینگونه وطن پرست شدند لذا آنچه کردند و گفتند، مفید که نبود، هیچ، برای مردم مضر هم بود.

**مگر نمی‌گفتی نباید کُلی گویی کرد.

*برای نمونه فعالان قومی و قبیله‌ای که حسرت وحقارت در آنها دیده می‌شود به هر چیزی چنگ می‌زنند، تاریخ را تحریف می‌کنند.

از ایــن دســت بســیارند، نــام خودشــان را روشــنفکر گذاشــته‌انــد. خنده‌دار است. اگر فکر و اندیشه‌ات جامعه و جهان را به جلو بُـرد، منشا تاثیرات مثبت شد، آنگاه به تو می‌گویند روشنفکر وگرنه با بیان افکار پوسیده که نمی‌توانی برای خودت اسم و نشانی دست و پـا کنـی. تـو کـه ملتـی را بـه قهقـرا کشـاندی، چگونـه روشـنفکری هستی؟

**همه را به یک چوب می‌زنی؟

*مُرادم عاملان بیگانه هست.

**مگر نمی‌گفتی باید مرزهای سیاسی به کناری روند؟ قوم و قبیله دیگر بی‌معناست؟

*آنقدر عقل دارم که آرزو و واقعیت را تفکیک کنم.

**آرزویی که خود به آن قائل نباشی ارزشی ندارد.

*آرزوی جمعی را باید همگان بخواهند.

**اما حرف و سخن بسیاری از این روشنفکران آویـزه گـوش مـردم شد.

*شعر، شعار شد و باعث بدبختی ملت ما. کلام خوش مردم را فریفت و منطق فراموش شد. زیبایی کلام، ذهن را مَسحور کرد. هرچه زیباتر مقبول‌تر.

**گاه نقد هم بی‌رحمانه می‌شود.

*بدترین بدبختی این است که نفهم گمان کند، می‌فهمد. هم به خودش آسیب می‌رساند و هم به دیگران. چون نمی‌فهمد نه منطق دارد و نه می‌خواهد که بفهمد لذا به جهل خود رنگ و بوی علمی می‌دهد این دیگر خطرناک‌تر است. گاه نفهمی را با جاکشی ترکیب می‌کند پس به تحریف و جعل واقعیت می‌پردازد.

***اشتری دیدم بارش سبد خالی پند و امثال.*

*ساده‌تر این است که بگوییم؛ خَری بارش کتاب.

**اما در نمایشت به پزشکان هم تاختی؟ حکایت دکتر سرلک چه بود؟

*زن‌های پیر به طبابت دکتر سرلک اعتقاد داشتند. او را می‌پرستیدند. نفسش مسیحایی بود. خودش می‌خندید و می‌گفت محبوب بیوه زنان است. ظریفی می‌گفت چون به همه جایشان دست می‌کشد چنین محبوب است. به بیماران دل می‌دهد، آرام می‌شوند.

از این رو او را می‌پسندند. همانطور که ما به لاسِ‌خشک دل خوش می‌کنیم، دکتر، استاد لاسِ‌نرم است.

**لاسِ‌نرم کدام است؟

*آنچه دل زنان را بدست می‌آورد.

**زنش می‌دانست؟

*زنان باهوش به روی خود نمی‌آورند. به‌هرحال بهترین متخصص شهر، پول زیاد، قد و بالای بلند، دیگر چه می‌خواهد؟ زنش می‌فهمد که زنان شهر هم از این نعمت سهمی می‌خواهند و به نوازشی دل‌خوشند.

**مردان، چنین زنانی را باهوش می‌پندارند؟

*هوش را فهم واقعیت و کنارآمدن با آن می‌دانم.

**این ناشی از نگاه مردسالارانه نیست؟

*بحث من هم، دریافت واقعیت موجود است.

**بر اطبای قدیم هم تاختی.

*اوس‌موسی در شهر رَگ گیر بود. هرکه کمرش درد می‌کرد پیش او می‌رفت.

**اوس‌موسی پدر دکتر سرلک نبود؟

*دقیقا، طبابت هم در خون برخی جاریست.

**در نمایشِ مندلی، این موضوع را تصویر کردی؟

*مندلی کمر درد شده بود یکی از اقوام توصیه‌ای کرد.

**چه گفت؟

*گفت زنم کمرش درد می‌کرد اوس‌موسی رگ گرفت خوب شد.

**مندلی در غیابش چه گفت؟

*گفت خاک بر سَرت و غیرتت که همه جا می‌گویی. زنت را می‌مالد و تو خرسندی.

**دیگران شفا می‌یافتند و شما ناراحت بودید؟

*نکته این است که همه اول خوب بودند، دوباره درد سراغشان می‌رفت.

**خب دوباره پیش اوس‌موسی می‌رفتند.

*مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود.

**مخالف حضور زنان بودی که طبیب زن را به سُخره گرفتی؟

*در کجا؟

**همان جا که مندلی پسرش را نزد متخصص غُدد بُرد.

*آهان، به خانم دکترگفت بیضه‌هایش را ببین، اندازه‌اش مناسب است.

**چه پاسخ داد؟

*گفت: شما مردی باید بهتر بدانی؟

**و مندلی؟

*من چون شما به چشم مشتری نگاه نکرده‌ام.

**باید گفت لودگی.

*گاه باید خندید.

**شوخی و جدی در هم می‌آمیزد و حقیقت نامشخص می‌شود.

*لطفش به همین است. مگر در نوشته های مذهبی اسطوره و حقیقت در هم نمی‌آمیزد؟

**حکایت آنکه زنش در محیط اداره با مشکل برخورد کرده بود را هم بگو؟

*به دوستان ذی‌نفوذش می‌گفت تا کاری کنند.

**چه کاری؟

*زنش همچنان مدیر بماند و از کار اخراج نشود؟

**نتیجه چه شد؟

*مندلی به او گفت بچه‌ای بیاورید تا سر زنت گرم شود.

**به جای حل مساله، صورت مساله را پاک کرد.

*باید بدانی که کسی به دادت نمی‌رسد. دل به خلق دوپا خوش نداری.

**هرکه توفیقی یافت را هم تخطئه کردی.

*آدم هایی که می‌خواهند بگویند موفق بوده‌اند وقتی از آنها می‌پرسی اگر دوباره به دنیا بیایی چه می‌کنی؟ همین راه را می‌رَوی؟ بادی به غبغب می‌اندازند و می‌گویند اگر چند بار دیگر هم به دنیا بیایم چنین می‌کنم. باید بگویی خاک برسرت که فاقد خلاقیتی، نمی‌توانی چیز دیگری را تصور کنی. توان خیال پردازی نداری. نمی‌خواهی تجربه جدیدی داشته باشی. چند بار دیگر بیایی که چه کنی؟ همین راه را بروی؟ می‌گویند خر راه خانه را یاد نمی‌گیرد. بدبخت خر بیشتر می‌فهمد، دنبال تجربه‌های جدید است. مگر مانند تو خراست که همیشه از یک مسیر برود!

**مردم داری و سنت های پیشین را هم به باد انتقاد گرفتی؟

*حکایت برادر مندلی بود که در مراسم عزای همه شرکت می‌کرد.

**برای ثواب؟

*تا پس از مرگ در مراسم عزایش شرکت کنند.

**آدمی به مراسم عزا بیش از مرگ می‌اندیشد!

*طفلک در زمان شیوع کرونا فوت کرد و جز ده نفر بر مزارش حاضر نشدند.

**نسلی را مورد هجمه قرار دادی. مگر می‌توان چنین راحت، زمان و دوره‌ای که در آن نبودی و تجربه نکردی را رد کنی؟

*وقتی در مدرسه مدیر تنبیه‌ام کرد، گفتم من مثل تو از نسل خر نیستم.

**یعنی او کُره خر است؟

*نه،

نسل خر.

**چه فرقی می‌کند؟

*همه‌ی هم نسل‌هایش را خر نامیدم. نه اینکه او فرزند خر باشد.

**چرا؟

*شاخصه این نسل جُفتک انداختن است، جفتک زدن و همه چیز را شکستن.

**خُب بشکنند به شما چه؟ شما نشکن.

*دودش به چشم نسل‌های بعدی می‌رود.

**کینه، ریشه مهر را می‌خشکاند.

*ای آسمان ببار

بر این نسل مهرکوب کینه کار[1].

**این مربوط به زمانی بود که مدیر موهایت را با قیچی زد؟

*نه، آن سال‌ها پیش از این بود. شب سال‌نو مدیر با قیچی موی بچه‌ها را زد تا مجبور شوند موهایشان را از ته بزنند.

**چرا موهایشان را بزنند؟

*آن زمان دانش آموزان مجبور بودند موهایشان را به قول معروف ماشین کنند.

**تو چه کردی؟

*به رئیس آموزش و پرورش زنگ زدم. نمی‌خواستم خودم را معرفی کنم ولی مجبورم کرد، گفت به من اطمینان کردی زنگ زدی، نامت را بگو.

**گفتی؟

---

[1] شعر از محمد حسن جواهری(کتاب: هفت خوان پیاز گل نرگس)

*خودم را معرفی کردم. چند روز بعد مدیر مرا صدا کرد. با خود گفتم خدا به دادم برسد. ولی دستی بر سرم کشید و عذرخواهی کرد.

*این بار هم فکر کردی که دست پیش بگیری موفق می‌شوی؟

**شاید.

**ادامه‌اش را هم بگو.

*می‌خواهی بگویم به غلط کردن افتادم. هرچه گفتم را پس گرفتم. گفتم شکر خوردم.

**دقیقا، همیشه مطلب را کامل بگو مگر نشنیده‌ای که نیمی از واقعیت، تمام دروغ است.

*همیشه نیمی از واقعیت را برای ما گفته‌اند. هرکس از همان جایی که دوست دارد می‌گوید.

**مثل نمایشنامه زن همسایه؟

*نتوانستم مجوز بگیرم که نمایش را به روی صحنه ببرم.

**می‌دانم. ولی در نمایشنامه، زن همسایه خودش را از خودرو به زیر انداخت. دست و پا ضرب دیده بود و همه از عفتش داد سخن می‌دادند.

*ولی واقعیت این بود که در خودروی فاسقش بود و در راه فرار به بیرون افتاده بود.

**خُب چه پیامی داشت؟

*همیشه آنچه می‌بینیم و گمان می‌کنیم با واقعیت تفاوت دارد و اینکه نیمی از واقعیت، می‌تواند یک دروغ کامل باشد.

**حرف مرا به خودم بر می‌گردانی؟

*مطلب مهمی بود.

**انتظار می‌رفت بعد از مشخص شدن خیانت، زندگی مشترک متلاشی شود؟

*همیشه قرار نیست انتظارتان برآورده شود.

**نتیجه شوم هرزگی نمایش داده نشد.

*نتیجه این بود که زنها، خوب می‌دانند چگونه مردان را خر کنند.

**مرد همسایه معتاد بود؟

*فعالیت زیاد موجب رضایت همسر شده بود ولی منجر به بازنشستگی زودهنگام شد.

**یعنی اعتیاد بلای خانمانسوز است.

*دقیقا، در ابتدای اعتیاد، قربان صدقه همسرش می‌رفت و به قول معروف اضافه‌کاری می‌کرد.

**و بعد؟

*بی‌توجه شده بود و نتیجه‌اش را می‌دانی.

**دزدان ناموس در کمینند.

*دزدان دیر زمانیست، در لوای قانون می‌بَرند و می‌خورند.

**در همین نمایش نوشتی؛ به یادآر، خدایی که تو را از بهشت خویش راند. پس به فکر بازگشت نباش؟

*تا وقتی به فکر برگشت هستی دنیای خود را نمی‌سازی.

**مگر می‌توانی؟ می‌خواهی چگونه بسازی؟

*دنیایی بسازم که خدای تو برای تماشای آن بیاید.

**دعوت است یا مُحاربه؟

*اگر خدای محبت و مهربانی باشد دعوت می‌پندارد.

***من نگفتم که تو حاکم نشوی*

گفتم آدم نشوی جان پدر[۲].

*آنچه می‌جویم، بِدان، تسلیم نیست.

---

[۲] شعر از جامی

**آنان که به آخرت و روز حساب معترف بودند، چنان کردند وای به حال تو.

*باید این زمین را خانه‌ی خود بدانی تا در زیباتر شدنش بکوشی.

**همیشه معترض بودی؟

*نه، ولی گاهی نمی‌توان ساکت بود.

**در دبیرستان به مدیر نامه نوشتی؟

*به عملکرد یکی از دبیران معترض بودم. نامه‌ای نوشتم و به آدرس مدرسه پست کردم. دو صفحه‌ای می‌شد.

**اسم و رسمت را نوشتی؟

*در پایان نوشتم؛ جمعی از دانش آموزان سال سوم. بعد از چند روز دیدم مدیر در حیاط دبیرستان نامه را می‌خواند. بچه ها را به صف کرد و پیرامون آن توضیح داد؟

**چه گفت؟

*اگر مشکلی داشتید زودتر می‌گفتید و از این حرف‌ها. آخر هم گفت فقط این جمله خوب نیست.

**کدام جمله؟

*به‌راستی که ما دانش آموزان می‌رویم و روسیاهی برای دبیران بی‌تدبیر باقی می‌ماند.

**شاید از این روست که می‌کوشی شخصیت ها نام نداشته باشند؟ مثل نمایش زن همسایه، همسایه که بود که زنش باشد؟

*حقیقت این است که اهمیتی ندارد.

**ولی نقدی جدی بر آثارت بود؟

*من کار خود را می‌کنم.

**ولی به همه نقد داری؟

*اختیار خودم را دارم.

**اینکه به همه نقد داری، نشان از خودخواهی و خودپرستی‌ات ندارد؟

*به گمانم شجاعت است. بیان حقیقت شجاعت می‌خواهد. همین تعارفات بیهوده ما را به قهقرا کشانده است.

**پس چگونه به منتقدان ادبی و هنری گفتی؛ نمایشی که دوست نداری تماشا نکن. ترانه‌ای که نمی پسندی، گوش نکن. مگر مجبوری، گوش کنی؟ چه کسی از تو نظر خواست.

مگر تو نبودی که می‌گفتی؟

*مشــکل اینجاســت آنــان کــه نظــر مــی‌دهنــد و نقــد مــی‌کننــد، نفهمیده‌اند.

**هرکس مطابق میل تو بود، فهمید؟

*بی شک هرکس خودش را معیار و میزان می‌داند.

**آدمی این موجود سراپا تقصیر خود را میزان عالم می‌داند!

*مقام خلیفه‌الهی چه می‌شود؟

**حال شد جایگاه جانشینی خدا؟

*این هم معاشقه است؟

**با کی؟

*با خدا.

**معاشقه است یا جسارت؟

*خدا را چنین می‌خواهم.

**قرار نیست مطابق میل و خواست ما باشد!

*حق دارم چنین دوست داشته باشم؟!

**از اینکــه مــی‌گفتنــد مطالــب نمایشــنامه بــه‌هــم مربــوط نیســت بَــر می‌آشفتی؟

*مگر قرار است همه چیز به‌هم مربوط باشد؟

** نباید ربط داشته باشد؟

*سوالاتی که می‌کنید به شما مربوط است؟

** حتما مربوط است.

*این شهر چه شهریست که از وحشت تعزیر

انگیزه‌ی یک نعره ز دیوانه نمانده است[۳].

** عجله نکن به فریاد هم می‌رسیم.

*درست است نمی‌توانم جواب شما را بدهم ولی همه جا نمی‌توان ساکت بود. باید پاسخ داد.

** در دانشگاه هم همین رویه را تکرار کردی؟

* کدام رویه؟

** بر علیه یکی از اساتید هجونامه نوشتی و برای همه فرستادی؟

*از دست یکی از اساتید ناراحت بودم. در مذمت او نوشتم و برای رئیس دانشگاه، معاونت‌ها، رئیس گروه و خیلی‌ها فرستادم.

** نتیجه‌ای هم داشت؟

*اگر نداشت، حتما به ریشش خندیدند و دلم خنک شد.

** ترور شخصیت، غیر اخلاقی است.

---

[۳] شعر از محمد حسن جواهری(کتاب: هفت خوان پیاز گل نرگس)

*دیر زمانیست مرا زیر نظر دارید.

**پیش‌تر از آنکه گمان کنی.

*وصف دستگاه امنیتی را شنیده بودم ولی تا این حد نمی‌دانستم.

**حال یقین یافتی؟

*در شگفتم چگونه سّر ضمیرم را می‌دانید!

**پس دانستی که هیچ جای کتمان نیست.

*اعتراف می‌کنم که این هیبت، زبانم را بی‌اختیار وا می‌کند.

**به زبان هم نیاوری، می‌دانیم، که خود تو گویایی.

*از چهره‌ام بخوان که چه ملموس می‌شود

این حرف نگفتنی[۴].

**وقتی در جلسه نقد گفتند؛ نمایش‌نامه نویس زودانزالی دارد.

ناگهان حکایت را به پایان می‌برد، چه گفتی؟

*گفتم؛ مادرت صحیح به عرضتان رسانده است.

**گمان می‌کنی جواب مناسبی داده‌ای؟ با مادرش چه کار داشتی؟

*شما گفتی همه چیز به‌هم مربوط است.

**عفت کلام را نگاه نمی‌داشتی.

---

[٤] شعر از محمد حسن جواهری(کتاب: هفت خوان پیاز گل نرگس)

*اوضاع زمانه چنین بود.

**دلیل نمی‌شود.

*هرکس دنبال تاثیر کلام است.

**کلام منطقی تاثیرگذار است.

*پس چرا کلام انبیا را نپذیرفتند؟

**در آغاز مخالفت کردند ولی بی‌شک پذیرفتند.

*تحریف هم کردند.

**اصل مطلب تحریف نمی‌شود.

*پس اصل مطلب مهم است؟

**بی شک.

*بسیار عالی. شما هم در کلام من دنبال اصل مطلب باش.

**قبول داری که نمایش‌هایت ضرباهنگ یکنواختی نداشت؟

*برای ضرباهنگ نمایش هم باید پاسخگو باشم؟

**بله.

*اگرجسارت نیست به خودم مربوط است.

**همه چیز به ما مربوط است.

*مگر زندگی یکنواخت است؟ ایام خوشی و زمان انتظار یکسان می‌گذرد؟ لحظه‌ای به درازای قرنی هست و دهه‌ای یک لحظه. یک لحظه حضور، یک عمر می‌ارزد.

**پس به حضور معتقدی؟

*من از غیبتِ خود می‌ترسم.

**اگر غایب نبودی که چشمت بر حقیقت بسته نبود.

*گمان می‌کردم که به حقیقت، گشوده‌ام.

**استفاده زیاد از واژه‌های ناپسند هم مورد انتقاد بود.

*مگر می‌توان واژه‌ها را از دایره لغات یک زبان حذف کرد؟

**در جلسه به آنکه گفت این کلمات زشت و قبیح است، چه پاسخ دادی؟

*پرسیدم اگر اسم تو را روی این واژه‌ها بگذارم راضی می‌شوی؟ همه خندیند و او سوخت.

**از زخم زبان، لذت می‌بردی؟

*از آگاه شدن دیگران خُرسند می‌شدم.

**در نمایش، مندلی درباره مرد خریدار چه گفت؟

*مـردی آمـده بـود سـیخ چـوبی بخـرد. منـدلی نشـنیده بـود. بـرایش عجیب بود. با خود اندیشید، سیخ نمی‌تواند چوبی باشد. سیخ چـوبی بر روی آتش می‌سوزد. با غضب مرد خریدار را از دکان راند.

**وقتی رفت چه گغت؟

*گفت قرمساق، زنت می‌خواسته تـو را دَک کنـد. دیـوث بـرو فاسـق زنت در خانه است.

**برای خنـده تماشـاگران هـر چیـزی را بـه روی صـحنه مـی‌بـردی؟ زشت نبود این ظن و این کلام؟

*بـرای خنـده نبـود. مـی‌خواسـتم نشـان دهـم مـردم نسـبت بـه آنچـه نمی‌دانند و نمی‌فهمند مخالفت می‌ورزند.

**این بیان شایسته هنرمند است؟

*مناسب جامعه بلا زده هست.

**مندلی وقتی خریدار آفتابه پشیمان شد، چه گفت؟

*پرسید؛ چرا نپسندیدی؟ مشکل چیست؟

خریدار بهانه آورد وگفت مشکل این است که لوله‌اش تنگ اشت.

مندلی گفت؛ مشکل تنگی لوله نیست، مشکل گشادی شماست.

**آفرین، خوب به یاد داری. برای خنده‌ی حضار چنین بی‌شرم شدی؟

*غرض بیان حاضرجوابی بود.

**به گمانم مشکل جای دیگر بود؟

*همان اول که خریدار گفت آفتابه رنگ می‌خواهم.

**مندلی چه گفت؟

*گفت خُل است.

**انتخاب رنگ حق خریدار است؟

*برای آفتابه دیگر رنگ مهم نیست.

**ولی خریدار به شوخی گرفت و گفت دانشجویم، تخفیف بده؟

*مندلی چون سپند برآتش شد و چیزی ناخوشایند به او حوالت داد.

**خریدار پرسید چرا ناراحت می‌شوی؟

*مندلی گفت ناراحت تویی، خود را در آیینه دیده‌ای.

**شبیه مندلی هستی از این رو دوستان می‌گفتند ضدِحالی؟ همیشه پایان نمایش غم انگیز بود.

*زندگی کم ضد حال نزده، زندگی غم انگیز است از آغاز تا پایان.

**شادی‌های زندگی را فراموش کردی؟

*خنده هم بود، همین الان گفتی.

**ولی عاقبت کار تلخ بود.

*همین کوتاه بودن شادی‌ها غم انگیزتر است.

**شخصیت‌های نمایش عموما عاقبت به خیر نمی‌شدند؟

*مثلِ؟

**بیژن در نمایش زن‌همسایه با آن‌همه یال و کوپال در وقت پیری نه توانی داشت و نه زبانی.

*کوتاه سخن اینکه موش از مقعدش بلغور می‌کشید.

**هم او نبود که جمعه‌ها به بهانه بُرقو زدن سلیندر اتوبوس به تهران می‌رفت؟

*در زمره‌ی جوانانی بود که جمعه‌ها به شهرنو می‌رفتند. رانندگان می‌گفتند برای تعمیر موتور می‌رویم، تا سیلندر موتور برقو بزنیم.

**گروهی هم برای دسته کردن ماله می‌رفتند؟

*گروه‌های کاری مختلف بود، مقصد مشخص و بهانه بسیار.

**تو هم می‌رفتی؟

*به سن من قد نمی‌داد.

**ولی دوست داشتی؟

*پاک‌بازم. بر هر خرابه نمی‌نشینم.

**بیژن در جوانی، به آنانکه خواستگاری دخترخاله می‌آمدند کتک سختی می‌زد.

*دخترخاله را برای خود زیر نظر داشت.

**با اینهمه غیرت چطور به خواهرزنش می‌گفت نان زیر کباب؟

*از نان زیرکباب نباید غافل بود.

**کوتاه پاسخ می‌دهی؟

*از مندلی آموخته‌ام. بگونه‌ای باید حرف زد که دوباره نیاز نباشد.

**وقتی برای خواستگاری پسرانش می‌رفت چه می‌گفت؟

*به پدر دختر می‌گفت پدرش کیست؟

**پدر دختر تعجب نمی‌کرد؟ به او بر نمی‌خورد؟

*چرا، سپس می‌پرسید صاحب اختیار هم هستی؟ اگر می گفت بله، صحبت را ادامه می‌داد. بعید بود کسی بگوید نیستم، لذا تمام مدعیان را ساکت می‌کرد و تصمیم گیرنده یک‌نفربود.

**در خصوص وصیت همسرش چه گفت؟

*یکی ازفرزندان گفت؛ مادر وصیت کرده که او را در صحن امامزاده دفن کنند.

**و مندلی؟

*گفت شکر خورد با تو. وقتی من بودم، تو چکاره بودی که نزد تو وصیت کرد.

**نتیجه چه شد؟

*همه ساکت شدند و هیچ کس، نظر نداد. همه چیز تحت مدیریت واحد به انجام رسید.

**می‌دانستی دل به دنیا نباید بست، ولی به فکر عاقبت نبودی؟

*توصیه به عیش نقد می‌کردم.

**بعد از این همه انتقاد، ناگهان عاشقانه‌ای را روی صحنه بردی؟ بازیگر عشق شدی؟

*عشق مرا به بازی گرفت.

**بازیچه عشق شدی؟

*نه، لایق عشق و بازی عشق. روی صحنه، لحظات نابی را زندگی کردم.

**هربار زندگی را دیگرگون نمایان کردی؟ پیش از آن، زندگی را با مرگ، یکی می‌دانستی.

*زندگی یعنی انتظار مرگ. روز را شب و شب را روز می‌کنی، منتظری مرگ بیایید و تو را با خود ببرد.

**شاید هم خورده شوی؟ خودت گفتی فرشته مرگ جانت را بخورد.

*همانگونه که تخمک، اسپرم را می‌خورد و زندگی تداوم می‌یابد.

**این را جایی نگفته بودی؟

*الان به ذهنم رسید.

**در نمایش مندلی عدم اعتقاد به روانشاسان را مطرح کردی؟

*به نظرم تایید بود.

**یکی به نعل زدی، یکی به میخ. در تایید هم، زهر نقد ریخته بودی.

*به نظرم نباید مطلق از چیزی دفاع کرد یا رد نمود. به‌هرحال ثمره کار مهم است. مندلی می‌گفت: فرزند روانشناس را می‌بینی سراپا ایراد است، چطور می‌شود به توصیه‌های آموزشی‌اش توجه کرد؟

**نوح مگر نبود؟ پس پِی هیچ پیغمبری نباید رفت؟

*دقیقا، دنبال هیچ کس نباید رفت.

**اگر قرار باشد هر کس از نو شروع کند، بشریت به قهقرا می‌رود.

*به‌هرحال ازقدیم گفته‌اند؛ *کَل اگر طبیب بودی اول کَل خود دوا نمودی.*

**پس چطور می‌گفتی باید باورهای پیشین را دور انداخت. باید از نو ساخت؟ مَثل، باور پیشینیان است، حال، از مثل‌های قدیمی بهره می‌بری؟

*به‌هر صورت باید مدام غربال کرد.

**گفته بودی برای خلاقیت باید باورهای قدیم را کنار گذاشت و راه نو جُست؟

*الان نیاز به خلاقیت نمی‌بینم.

**ولی باید حرف حق را شنید؟

*اگر حق باشد، حتما.

**اینکه فرزند کسی سربراه نیست پس تمام آموزه هایش را باید کنار گذاشت صحیح نیست.

*دقیقا، وقتی باید کنار گذاشت که توجیه می‌کند.

**یعنی باید اعتراف کند؟

**بله، شجاعت می‌خواهد. باید راست بگوید؛ نسبت به فرزند خود ناتوان بودم خوب عمل نکردم. نه اینکه بگوید چون شاد است کافی است. یکی را دیدم می‌گفت خوشحالم که فرزندم شاد است.

**شادی مهم نیست؟ مگر عیش نقد را توصیه نکردی؟

*دیوانگان خوشحال‌ترند، من هم می‌دانم. این‌همه درس خواندی که این را به مردم بگویی؟

**حقیقتا، مطلب مهمی است.

*به قول مندلی *اگر قرمساق نگوید به ... دلش می‌ترکد.*

**حقیقت این است که مشکل تو با روانشناسان از اولین کار نمایشی‌ات شروع شد؟

*نمایش باغ پرنده‌ها؟

**درغگو موفق بود؟!

*دروغگو موفق است.

**این بد آموزی نداشت؟ نبایستی مشاوران تربیتی از تو انتقاد می کردند؟

*به نظرم آنها دروغگو بودند؟

**چرا؟

*چون مدعی بودند که درغگو موفق نیست. اگر دروغگو موفق نیست، شما چطور به این جایگاه رسیدید؟

**بلبل از حافظ می‌خواند و کلاغ؟

*بلبل با آواز می‌خواند:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند.

**و کلاغ؟

*با ریتم تند و شاد، شعر یه توپ دارم قلقلیه را می‌خواند و می‌رقصید.

**کودکان به کلاغ بیشتر توجه می‌کردند.

*بزرگترها هم به کلاغ بیشتر توجه داشتند. شعر ساده و در حد فهمشان بود و علاوه برآن، رقص هم داشت.

**ذائقه شنونده را خراب نکردی؟

*واقعیت را نشان دادم. همه دنبال سادگی و بی‌مایگی هستند.

**کلاغ جوجه‌های بلبل را فریفت؟

*و مادر جوجه ها را.

**کلاغ از لیلی و مجنون می گفت و

*مادر جوجه‌ها گریه می‌کرد.

**احساساتی می‌شد و دیگر فکر نمی‌کرد.

*فکر و گریه با هم نمی‌شود.

**به یاد ناکامی‌ها می‌افتاد؟

*دقیقا.

**بلبل-مظهرِ شوق و عشق- در معاشقه ناتوان بود؟

*اهل حرف بود نه عمل.

**جوجه‌ها چگونه فریب خوردند؟

*مادرشان گول خورد، آنها که بچه بودند.

**کلاغ وعده‌های خوش می‌داد؟

*اینکه مدام می‌توانند بازی کنند. چرا باید به بزرگترها پاسخگو باشند. پدرشان خوراکیها را جای دیگر می‌برد. تنها می‌خورد. آنچه به آنها می‌دهد، چند برابر، خودش بر می‌دارد.

**مادر جوجه ها هم فکر کرد زیر سر بلبل بلند شده؟

*امان از حسادت زنان.

**فکر نمی‌کرد، بلبل که در کار او مانده، دیگری را می‌خواهد چکار؟

به یزدان که گر ما خرد داشتیم   کجا این سرانجام بد داشتیم.

**ولی بلبل متوجه شد که خبری شده؟

*دقیقا و به ناچار پیش مشاور رفت.

**چه گفت و چه شد؟

*از نافرمانی و زیاده خواهی جوجه‌ها و مادرشان گفت.

**چرا مشاور مرغِ یاکریم بود؟

*چون تنبل و کودن است.

**شخصیت‌ها را بر خلاف باور عمومی تصویر می‌کردی؟

*باور عمومی گاهی غلط است.

**پیشنهادش چه بود؟

*برو خدا را شکر کن. جوجه‌های دیگران، از این بدترند.

**توصیه دیگری نکرد؟

*اگر توصیه مفیدی داشت که به شکل یاکریم نشانش نمی‌دادم.

**بلبل در خصوص کلاغ به مشاور چیزی نگفت؟

*کلاغ را جدی نگرفت، پرنده‌ی سیاهِ بد صدا.

**مادر جوجه‌ها از چه چیز کلاغ خوشش آمد؟

*وقتی او را دیدی بپرس.

**هیچ کدام کتاب نمی‌خواند؟

*اگر می‌خواندند که می‌فهمیدند.

**در نهایت جوجه‌ها از خانه خارج شدند و با کلاغ رفتند؟

*عاقبت، خوراک کلاغ شدند.

**بر سر مادر جوجه ها چه آمد؟

*این را دیگر نمی‌شد نمایش داد.

**و بلبل؟

*دق کرد.

**بااین نمایش، انتظار تایید هم داشتی؟

*انتظاری نداشتم. *من اینجا از نوازش نیز چون آزار ترسانم.*

**حداقل مادر جوجه ها را پشیمان نشان می‌دادی.

*اتفاقا برای فرار از عذاب وجدان، بلبل را مقصر می‌دانست.

**چرا واقعیتِ کلاغ را نمی‌گفت؟

*از کلاغ می‌ترسید. بهتر بود که تقصیرها به گردن بلبل بیفتد که دیگر نبود.

**شخصیت مندلی تاثیر زیادی بر تو داشت؟

*به گمانم. مندلی شخصیت پرخاطره‌ای بود، نمونه‌ای از انسان‌هایی که آنچه دیگران دارند در وجودشان پررنگ‌تر شده، انسان‌هایی که رفتارهای بشر را برجسته می‌سازند و درون آدمی را قابل شناسایی می‌کنند.

**شخصیت مستبد مندلی در نمایش، دلپذیر و پذیرفتنی نمایان شده بود؟

*مردان پرجذبه و پرقدرت دیروز که منقرض شده‌اند هنوز برای مردان بی کُرک و پَر امروز جذابند. نمی‌توان کتمان کرد.

**انتقاد می‌شد که در نمایش‌نامه‌ها قهرمان نداری؟ هرشخصیتی یک جای کارش می‌لنگد و به قول خودت، ته‌اش باد می‌دهد.

*انسان را باید با نواقصش پذیرفت.

**ولی الگو می‌تواند موجب بهتر شدن و ایجاد میل به کمال باشد. خوبی را باید شناخت و معرفی کرد.

*به نظرم آنانکه می‌خواهند پشت شخصیتی مخفی شوند و زشت‌های خود را بپوشانند قهرمانانی می‌سازند که از آنچه در واقعند بزرگترند.

**بزرگان چراغ راهند.

*پیروانشان اینگونه گمان نمی‌کنند.

**پس چگونه می‌اندیشند؟

*زشتی خود را در پاکی آنان گم می‌کنند.

**به دموکراسی هم اعتقاد نداشتی؟

*بر آن نقد داشتم.

**در آن حکایتی که گاو سلطان جنگل شد.

*حیوانات جنگل گاو را برگزیدند.

**چه عیبی داشت؟ جمهورِ حیوانات گاو را پسندیدند.

*عیبی نداشت. می‌خواستم بگویم چه خرهایی بودند.

**اما گفتی که حیوانات در باب محاسن و توانمندی‌های گاو می‌نوشتند و می‌سرودند.

*باید گاوی را که بالا بردند، همان بالا نگه می‌داشتند.

**چه لزومی داشت؟

*برای فرار از واقعیت.

**کدام واقعیت؟

*می‌ترسی اقرار به اشتباه کنی، چرا که باید پاسخگوی نسل‌های تباه شده‌ی بعدی باشی.

**مگر می‌شود گاو پیش از آنکه سلطان شود، حُسنی نداشته باشد؟

*روباه برایش تبلیغ می‌کرد.

**روباه هم عضوی از اجتماع حیوانات بود.

*ولی مثل سگ دروغ می‌گفت.

**سگ مگر دروغ می‌گوید؟

*ولی روباه قصه‌ی ما بی پروا دروغ می‌گفت.

**و هیچ کس متوجه نمی‌شد؟

*هم به دروغ گفتن عادت می‌کنی و هم به دروغ شنیدن.

**چرا روباه با گاو موافق بود و با شیر مخالف؟

*قرار نیست در نمایش به تمامی سوالات پاسخ دهیم.

**بی شک دلیلی داشته هرچند عنوان نشده باشد.

*چه می دانم. شاید شیر، مادر روباه را ....

**غیر منطقی است.

*همه جا منطق حاکم نیست.

**تنها روباه موجب بر صدر نشستن گاو نبود؟

*هیچ‌گاه یک عامل تاثیرگذار نیست. تعداد زیاد گاوها عامل دیگری بود.

**تنها الاغ مخالف حکومت گاو بود؟

*افسوس که هرچه می‌کوشید و می‌نوشت تاثیری نداشت.

**چرا؟

*به گوینده توجه دارند، نه اینکه، چه چیزی گفته.

**چرا خر را به عنوان مُنتقد و آگاه انتخاب کردی؟

*آنانکه نمی‌فهمند، هرکه فهمید را خر می‌پندارند.

**بالاخره خر را از جنگل بیرون کردند؟

*خودش رفت.

**فرقی نمی‌کند در نهایت با اهالی جنگل نماند.

*با نفهم نمی‌توان زندگی کرد.

**خر روشنفکر بود؟

*اشکالی دارد؟

**عاقبت کار خر چه شد؟

*چه می‌دانم. لابد خوراک گرگ‌ها شد.

**چرا نمی‌دانی؟

*چون مهم نیست.

**به نظرِ تو مهم نیست ولی مخاطب اینگونه نمی‌اندیشد.

*اگر فکر کنم هر مخاطبی چگونه می‌اندیشد که کارم با کرام‌الکاتبین است.

**دروغ روباه را پذیرفتند و راست خر را نه؟

*راست خر خوشایند نیست.

**چرا شیرها کاری نمی‌کردند؟

*اخته شده بودند.

**بی شک شیر هم بی‌تقصیر نبوده، کاستی‌هایی داشته است؟

*شیر همه جا حاضر بود و مسئولیت هر اشتباهی بر گردنش می‌افتاد. ولی گاو حیوان سنگینی بود و هرجایی نمی‌رفت. در طویله خودش می‌ماند.

**همه‌جا حاضر بودن از معایب به شما می‌رود؟

**هرچه بیشتر بکوشی بیشتر باید پاسخگو باشی.

**تلاش و کوشش را مَذمت کردی؟

*درجایی که گاو سلطان باشد بی‌شک مذموم است.

**پس می‌گویی حُسن و قُبح نسبی است؟

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.

**پس حق و حقیقت چه می‌شود؟

*برای ساده لوحان باز بگذار.

**چرا در جنگل پرنده‌ای نبود؟

*آنکه پَر پرواز داشته باشد نمی‌ماند.

**در میان گاوها، گاو با وجدان هم یقینا بوده؟

*ولی گاوها بیشتر امیدوار بودند که گاوسلطان بعدی باشند.

**مگر با رای گیری انتخاب نمی‌کردند.

*قرار بود چنین باشد ولی به مرور جا افتاد که از شروط سلطانی، گاو بودن است.

**سلطان، جمهوری، انتخابات، همه تناقض است.

*خوب است یک نفر فهمید.

**این نمایش عروسکی آن‌وقت برای کودکان بود؟

*برای کودکان ساختم شاید بزرگترها بیاموزند.

**یعنی بزرگترها نمی‌دانستند؟

*اگر می‌دانستند که نیاز نبود من بگویم.

**بزرگترها نمی‌دانستند، آن وقت کودکان می‌فهمیدند.

*کودکان بهتر می‌فهمند اگر بزرگترها گمراهشان نکنند.

**عاقبت جنگل چه شد؟

*در جهل خود زیست.

**عجیب است که پایان خوش داشت؟

*نفهم در هر صورت خوشحال است.

**خوشحالی را با نفهمی یکی می‌دانی؟

*وقتی نه نظمی باشد و نه برنامه‌ای، نه هدف و نه آینده‌ای، چه کسی خرسند است؟ تنها نفهم‌ها در خر تو خری مشعوفند.

**نمایش در این خصوص آموزه‌ی مثبتی نداشت.

*پیش از آنکه به بدبختی بیفتی، درک کنی مهم است.

**شاید هیچگاه نفهمی.

*دقیقا، حیوانات جنگل هیچگاه نفهمیدند.

**به زبانی دیگر سخن مولانا را بیان کردی:

ای بسا شیرین که چون شکر بود

لیک زهر اندر شکر مُضمر بود

آنکه زیرک‌تر، به بو بشناسدش

و آن دگر چون بر لب و دندان زدش.

*عجیب است.

**چه؟

*بازجو و این هنر.

**بیشتر هم خواهی دید.

*امیدوارم که نبینم.

**در میان حیوانات، حیوان ماده‌ای نبود؟

*حیوانات ماده در جنگل دیگری بودند.

**در واقع هنرپیشه‌ی مونثی نیافتی؟

*درست است نیافتم ولی می‌توانستم با گریم از هنرپیشه‌ی مذکری استفاده کنم.

**خودت هم می‌دانی که آن زمان اجازه نمی‌دادند.

*ولی به گمانم خوب شد.

**چرا؟

*پیام خوبی داشت.

**چه پیامی؟

*در جدایی، امکان فریب خوردن بیشتر است.

**چه می‌دانی، شاید باهم باشند سرشان به امور شهوانی گرم شود؟

*آنکه آفریده، نمی‌دانسته؟

**یقین می‌دانسته، ولی مخلوق را می‌آزموده.

*در شگفتم از کار خالقی که مدام می‌آزماید.

**شخصیت جذاب نمایش کدام بود؟

*گاو.

**و تو چه می‌خواستی؟

*خر را دوست داشته باشند.

**چرا چنین شد؟

*بازیِ جذاب‌تری هنرپیشه نقش گاو ارائه کرد.

**در انتخاب هنرپیشه نقش گاو و خر اشتباه کردی؟

*نه، مردم ظاهر را می‌بینند.

**اسم نمایش چه بود؟

*خر تو خری در جنگل.

**خری در جنگل نبود. یکی بود که آن هم متواری شد.

*نکته‌اش در همین بود.

**با همین اسم بر صحنه رفت؟

*نه، ناچارم کردند تغییرش دهم.

**در نهایت چه شد؟

*جنگل سبزِ شاد.

**منتقدانت می‌گفتند چون چیزی در چنته نداری لذا اصرار بر عبور از خطوط قرمز می‌کنی.

*که چه شود؟

**با ممیزی آثار، اسم تو بر سر زبان‌ها افتاده و قهرمان ساده‌لوحان شوی. آنگاه خواهند گفت؛ اگر دستش را باز گذارند چه می‌کند و چه می‌نویسد؟

*به این اراجیف توجهی نداشتم و ندارم.

**ولی حرف مردم برایت مهم بود؟

*چه *ترس از خبث بدگویان میان انجمن دارم.*

**زنی که در نمایش مندلی داریم با عسل در نمایش آخر متفاوت است.

*به‌هرحال زن واقعی داریم و زن رویایی.

**مانند معشوق ازلی و معشوق فانی.

*دقیقا.

**پس عسل هم رویایی بود نه واقعی؟

*رویای شیرینی که می‌توانست واقعیت یابد.

**چگونه واقعیت می‌یافت؟

*بی شک در وصال.

**وصال، مرگ عشق است.

*مرگ عشق نیست. عشق همیشه زنده است.

**عشقی که تو معرفی می‌کنی سیال است، در وجود دیگری جریان می‌یابد.

*عشق *را شرحی نبود و نیست شرح.*

**مغلطه است.

*مگر نگفت؛ *در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد*؟

**مصرع دوم را هم بخوان.

*در هر صورت حالی به حالیست.

***میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است.*

*به نظرم ماه، ماه است.

**از آن جماعتی بودی که همیشه طلبکارند. از عشق و معشوق هم طلب داشتی؟

*منظورت این است:

آن رخ زیبای تو

قرص قمر بود

که پوشانده شد

حسرت دیدار به دل

وآن طلب

حیف که بر ذمه تو

مانده شد.

**روی از تو برگردانده بود؟

*هر لحظه که با معشوق باشی از این بی‌مهری‌ها نمی‌ترسی.

**مردی که در نمایش مندلی نشان دادی با نمایش عسل خیلی تفاوت داشت؟

*همه مردان و زنان یکسانند؟

**تفاوت نگاهِ تو را می‌گویم.

*گذر ایام تغییر را به دنبال دارد.

**مندلی حتی در انتخاب لباس هم با همسرش مشورت نمی‌کرد.

*همسر مندلی می‌کوشید تا در انتخاب لباس و نحوه پوشش نظر دهد و آنچه دوست دارد برای همسرش انتخاب کند.

**همانند زنانی که می‌خواهند شوهرانشان مطابق میل آنان ظاهر شوند.

*ولی هنگامی که برای خود لباس انتخاب می‌کرد دیگر نظر همسرش مهم نبود نظر مادر و خواهرش ملاک بود. لذا برای مندلی همان یکبار کفایت می‌کرد که دیگر هیچگاه نظری از همسرش نگیرد و توجهی نکند.

**مردان قاطع را دوست داشتی و ناگهان مرد عاشق پیشه را در نمایش عسل رونمایی کردی؟

*عشق، شیران را می‌کند روبه مزاج.

**می‌گفتی موقعیت و ثروت مرد برای زن مهم است؟

*مگر غیر از این است؟

**مدعی بودی اینکه می‌گویند مرد به جسم زن می‌نگرد و زن روح مرد را می‌خواهد دروغی بیش نیست.

*تفکیک روح و جسم بی‌معنی است. انسان، انسان است با پوست و گوشت و هرچه می‌پنداری. نگاه مرد انسانی‌تر است. زن به دنبال موقعیت و مقام و شهرت مرد می‌رود آن‌وقت با ترفند و به طنازی می‌گوید روح مرد را می‌خواهم.

**و مردها می‌پذیرند؟

*باور دارم دروغ‌های بسیاری در باورهایمان هست که یک نفر گفته و دیگران تکرار می‌کنند.

**ولی باید بپذیری که نگاه به جسم و بی‌توجهی به باورها و خلق و خوی و منش انسانها نگاهی شهوانی است نه انسانی.

*به آنکه حرفهای زیبا می‌زند باید بگویی جسم و روحت را نشانم بده، روحت کجاست.

**دوست داشتی همیشه خلاف جهت آب شنا کنی. برای خود شخصیتی دست و پا کرده بودی. همه از بی‌مهری جوانان می‌نالند و تو تایید می‌کردی.

*نباید گفت بچه‌های امروزی نسبت به والدین خود بی‌توجهند، بی‌احترامی می‌کنند. بی‌وفا هستند بلکه باید گفت آگاه‌ترند، عادل‌ترند. حتی پدر و مادر را هم نقد می‌کنند. آنها را مطلق قبول

ندارند. ذوب در چیزی نیستند. از هر بدی، تبری می‌جویند، خواه دوست و خواه دشمن. زشتی‌های نزدیکان خود را توجیه نمی‌کنند. پا روی حقیقت نمی‌گذارند. اسیر نیستند. خون و قبیله و قومیت، بندِ پایشان نیست.

**ولی در نمایش باغ پرنده‌ها، نقدِ جوجه‌ها به پدر موجب بدبختی شد؟

*هر نمایش و هر داستان پیام خود را دارد.

**ولی بیننده و خواننده دقیق این تناقضات را می‌بیند.

*دنیا پر از تناقض است. همین است که نتیجه کار مشخص نیست. پاداش نیکی، خوبی نیست. آنانکه همه چیز را ساده می‌کنند تو را می‌فریبند.

**مگر می‌شود نیکی کرد و بدی دید؟

*ما کردیم و شد.

**بی شک در جایی خطایی کردی؟

*همیشه با این ترفند توپ را در زمین مقابل می‌اندازند.

**متهم به فریبم می‌کنی؟ نیکی، آنگاه خوب است که بدونِ چشم‌داشت باشد.

*ولی من می گویم: *خر چه داند قیمت نقل و نبات.*

**تو که از انصاف می‌گویی خود منصف بودی؟

**سعدی همه سال پند مردم   می دهد و خود نمی‌کند گوش.*

**زن مندلی مدام می‌پرسید پسر بهتر است یا دختر؟

*گاه سوالی هرچند مضحک ذهنت را درگیر می‌کند. هرکس معمایی دارد.

**جوان بود به هرکه می‌رسید از خوبی و بدی مادرشوهر می‌پرسید و پیر شده بود از عروس؟

*جایگاه وقتی تغییر می‌کند هم رفتار عوض می‌شود و هم دغدغه تغییر می‌کند.

**زن مندلی نکته سنج بود.

*کمال همنشین بی تاثیر نیست.

**وقتی به خانه‌ی یکی از اقوام رفت، گفت زن در خانه نیست.

*شامه زنان تیز است.

**از بند لباس فهمید.

*گفت اینگونه رخت آویختن کار زن نیست.

**و درست بود؟

*آنچه جوان در آینه بیند پیر در خشت خام بیند.

**بعد چه شد؟

*درست تشخیص داده بود، خبر آمد که طلاق گرفته‌اند.

**از بیان این مطلب غرضی داشتی؟

**آن کس است اهل بشارت که اشارت داند.*

**به یاد مندلی می‌افتم. دکتر می‌رفت سخن نمی‌گفت؟

*می‌گفت ببینم پزشک چه تشخیص می‌دهد.

**تا نگویی که دردت را نمی‌داند.

*اگر بگویی، زکاوت پزشک چه می‌شود؟

**به دکتر سرلک که از خوردن منعش کرد چه گفت؟

*آنقدر به پدرت گفتی نخور، از گرسنگی مُرد.

**پزشکی را حاذق می‌دانست که از خوردن منعش نکند؟

*پزشکی به او گفته بود؛ دارو می‌خوری تا رژیم غذایی نگیری.

**و مندلی خرسند بود؟

*می‌گفت این می‌فهمد.

**هر سال سعی می‌کرد در بیمارستان بستری شود؟

*معتقد به آزمایش کامل سالانه بود.

**و پزشکی که او را بستری نکرد؟

*به او گفت نمی‌فهمی.

**چرا؟

*گفت وقتم را گرفتی.

**از مطب که بیرون آمد؟

*گفت این همه دکتر در شهر بود، خر شدم من، پیش این خر آمدم.

**با این همه مندلی را کمال‌گرا نشان دادی؟

*سخت گیری او ناشی از این بود که می‌خواست فرزندانش بهترین باشند. کوچکترین نقصی را بر نمی‌تافت.

**ولی نتیجه معکوس شد.

*باید پذیرفت که هرکس توانی دارد، ظرفیتی دارد. همه چون او پر انرژی و تنومند نبودند.

**خانه را تبدیل به پادگان کرده بود.

*با تنبلی و بی‌تحرکی مخالف بود. می‌بایست مدام در تکاپو بود.

**تحقیر دیگران و بدزبانی و فریادش را چگونه می‌دیدی؟

*زمانه چنین بود.

**وقتی کسی را می‌پسندی معایبش را هم حُسن قلمداد می‌کنی.

*سعی بر تایید یا رد کسی نبود و نیست. موضوع، نمایاندن مردمی است که شیوه‌ای از زیستن را برگزیده‌اند.

**بادگلو را چگونه توجیه می‌کرد؟

*می‌گفت تنگی عروق دارم. آروغ زدن را با تنگی عروق هم خانواده می‌دید.

**نقش عواطف در زندگی او کم‌رنگ بود.

*نگاه دنیوی و حسابگرانه داشت.

**حتی در روابط خانوادگی؟

*وقتی بچه ها به خانه‌اش می‌آمدند همان ابتدا می‌پرسید؛ آمدی چه کنی؟

**وقتی به خانه‌ی اقوام می‌رفت؟

*انتظار بهترین پذیرایی را داشت و لحظه‌ای درنگ را برنمی‌تافت.

**وقتی می‌خورد و سیر می‌شد؟

*می‌گفت مرا به‌هم ریخت.

**چرا؟

*روغن حیوانی دوست داشت. روغن نباتی به مزاجش سازگار نبود.

**وقتی به خانه‌اش می‌آمدند؟

*می‌گفت؛ باید بی‌تکلف بود و از تشریقات پرهیز کرد.

**و برای تو الگو بود؟

*به نکات مثبت شخصیتش هم باید توجه داشت، رُک گویی و صراحت لهجه، سخت کوشی و تلاش. بچه یتیم بود که بر پای خود ایستاد. بی معلم درس خواند.

**پس اعتقاد داری که تنها به جنبه‌های منفی نباید نگاه کرد؟

*همچنین اعتقاد دارم که هرچیز را باید در زمان خودش بررسی کرد.

**مندلی احکام شرع را هم تفسیر می‌کرد؟

*نمونه مردمی که مطیع محض نیستند. در احکام شرع هم به دنبال مفرّی می‌گردند.

**در مسائل دنیوی هم، همه‌جا صاحب نظرند.

*مندلی می‌گفت هرکس باید طبیب خودش باشد. نُسَخ پزشکان را هم به ظن خود جرح و تعدیل می‌نمود.

**تو هم چون او عجول هستی.

*دنیا دنیای سرعت است و فرصت کم.

**هرچه را یافتی و به ذهنت رسید سریع به اشتراک می‌گذاری؟

*به گمانم ایده‌ها در فضا سیالند. باید آنچه را صید کردی عرضه کنی وگرنه دیگری چنین می‌کند.

**فکر می‌کنی اندیشه از تو نیست. مگر می‌دزدی؟

*شاید گیرنده‌های دیگران سریع‌تر گرفتند.

**از کجا؟

*شاید از غیب.

**به غیب باور داری؟

*بی شک خبری هست.

**ولی به زبان نمی آوردی؟

*خودت گفتی نباید عجول بود.

**از مرگ می‌ترسیدی؟

*همیشه از این معمای زندگی می‌ترسم. می‌ترسم که مرگ مرا در بر بگیرد بی‌آنکه فرصت ارائه آخرین اثرم را داشته باشم.

**بیشتر از زندگی، به اسم و رسم می‌اندیشی؟

*دوست ندارم ماحصل عمرم بر باد رود.

**دست تو نیست که در عالم خاک چه بماند و چه بر فنا رود.

*در حد توان خویش می‌کوشم.

**ترس از مرگ ناشی از مادی گرایی نبود؟

*از چگونه مُردن می‌ترسم.

**بعداز آن، چه می‌شود نگرانت نمی‌کند؟

*آدم عاقل از آنچه نمی‌شناسد، می‌ترسد.

***بمیرید پیش از آنکه بمرید*.

*وقتی شادی نیست. امیدی به فردا نیست. همان مرگِ پیش از موعد است.

**ترس از مرگ در پایان نمایشنامه‌ها ظهور می‌یافت.

*پایانی که از آن گریز نیست.

**خیلی شبیه مندلی هستی او هم وقتی به دیگران می‌رسید می‌گفت روزی دست خداست. ولی خودش، چنان می‌کوشید که به اعتقادش شک می‌کردی.

*عجیب نیست. *از تو حرکت از خدا برکت*. به نظرم حُسن است.

**عجیب به رزق‌لایحتسب علاقه داشت.

*چه کسی است که دوست نداشته باشد. ندانی و لقمه‌ای چرب در سفره‌ات بگذارند.

**تو که مخالف قضا و قدر بودی؟ خیال خام را عامل تنبلی می‌دانستی؟

*برای فرار از سختی دنیا، ناچاری به این آرزوها دل ببندی.

**دوست داری دیگران را کنترل کنی ولی خدا از تو می‌خواهد سعی بر کنترل نفس خودت داشته باشی.

*امر به معروف و نهی از منکر چه می‌شود؟

**توصیه کردن، با دیگران را تحت سیطره خود درآوردن متفاوت است.

*من هم توصیه می‌کردم.

**مندلی هر شخص و طایفه‌ای را به حیوانی شبیه می‌دانست. از تشابه قیافه به شخصیت آنان می‌رسید؟

*گاهی گمان می‌کنم برخی با خر آمیزش داشته‌اند که اینقدر نفهمند. شاید با سایر حیوانات نیز چنین اتفاقی افتاده باشد وگرنه چگونه برخی، خصوصیتی از حیوانی را بیشتر نمایان می‌کنند؟

**هرکه نمی‌فهمد به گمان تو نتیجه‌ی آمیزش با خر است؟

*پس لابد شیرِخر خورده است.

**بدین‌جهت بر صاف نشستن و درست راه رفتن تاکید می‌کرد؟

*تاکید و توجه به فیزیک بدن داشت.

**اگر در نشستن قوز می‌کردی به لاکپشت شبیه می‌شدی؟

*دقت در همه امور تحسین برانگیز است.

**رُک گویی مندلی آزار دهنده بود.

*شاید، ولی همین رُک گویی‌ها در ذهن ماندگار شده است. خانه یکی از اقوام رفته بود. پس از ضیافت شام یا ناهار نمی‌دانم خواهر و خواهرزاده‌های زن صاحبخانه شروع به تعریف کردند.

**و مندلی گفت؟

*طفلک گمان می‌کند دست پخت دارد. خودت بپزی ننه‌ات تعریف کند که حساب نیست.

**هرکسی تعریف و تمجید را دوست دارد.

*ولی گاهی اغراق می‌شود و حرص دیگران را در می‌آورد. مثلا برای بچه هایش لباس می‌دوخت و مدام تعریف می‌کرد. مندلی می‌گفت خدا خیرت دهد طوری می دوزی که موجب می‌شود بچه چشم نخورد.

**وقتی به مندلی گفت دخترم به دنیا آمد همه گفتند دختری به این زیبایی ندیدیم؟

*مندلی جواب داد؛ خُب تو را دیده بودند گمان نمی‌کردند بچه‌ی تو باشد.

**خط سیر مشخصی نداشتی. مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پریدی.

*نذر نکرده بودم که تنها بر یک شاخه بنشینم.

**مدعی بودی که هنرِ خودجوش را ارائه می‌دهی؟

*هنر را کسانی پیش برده‌اند که خودآموخته بودند. احساس را به بند نکشیدند و طرح نو در افکندند.

**هرکسی نمی‌تواند چنین باشد.

*هنرمند باید راهی نو بیابد.

**گاه از تاریخ می‌گفتی، گاه در عشق می‌پیچیدی؟

*هنرمند تجربه کند تجربیاتش را با مخاطب در میان می‌گذارد.

**هرکسی خود تجربه می‌کند.

*هنرمند دریچه‌ها را به روی مردم می‌گشاید.

**گاه روزن‌های دیگر را ندیده می‌گیرد و مردم را از دست یابی به نور باز می‌دارد.

*هنرمندِ دیگری آن را آشکار می‌سازد.

**اگر روزن را بپوشانی چه؟

**مثلا؟

**در نمایشی از قلعه نگارمن گفتی؟

*یکی از قلاع اسماعیلی که در زیر تپه پنهان است.

**خود به درون آن رفتی؟

*نه، از اهالی شنیدم. بر روی تپه، آنجایی که پیش از آن برج دیدبانی بود ایستادم.

**گفتی در نزدیکی نگارمن مکانی بوده که لواط کاران در آنجا سنگ شده‌اند؟ آنجا رفتی؟

*نرفتم. ولی پذیرفتم.

**به جای مستندات به تخیلاتت پای‌بند بودی؟

*محقق نبودم. از بیان نمایش مقصود دیگری داشتم.

**تو که به همه چیز شک داشتی، چطور پذیرفتی؟

*برایم جالب بود. اینکه آثار یافت شده، سنگ‌تراشه هایی است که آلت تناسلی را نشان می‌دهد.

**هرچه را دوست داشتی، می‌پذیرفتی ولی در سخن انبیا و اولیا استدلال می‌جُستی و از آن ایراد می‌گرفتی.

*دور از ذهن نبود. مگر قبرستان خالدِنَبی نیست؟ مگر در مکان‌های دیگری از کره خاکی چنین مواردی دیده نمی‌شود؟

**چون پازل شنیده‌ها را کنار هم گذاشتی؟

*به گمانم با نظریه فرازمینی‌ها همخوانی داشت. شاید تاکیدی بر تناسل بود. اینکه با دست‌کاری در *دی‌ان‌ای* موجودات زمینی، انسان امروزی پدید آمده است. شاید تزویج آدم و حوا و میوه ممنوعه همین باشد. مگر نمی‌گویند میوه ممنوعه همان تناسل بود.

**یادت رفت، گفتی میوه ممنوعه جاودانگی بود؟

*منافاتی ندارد با تناسل بشر تداوم یافت و جاودانه شد.

**دوست داری حتی در باب خلقت هم داستان سرایی کنی؟

*پیشینیان داستان خود را ساختند و ما داستان خود را می‌سازیم.

**هرچند به قیمت گمراهی دیگران شود؟

*به‌هرحال این خیالات از جایی می‌آید.

**القائات شیطان؟

*شاید از سوی رحمان.

**خودت را حقیقت‌جو معرفی می‌کردی؟

*با طرح سوال به حقیقت می‌توان رسید.

**گمان نمی‌کنم رسیده‌باشی.

*مهم آن است که در حد بضاعت خویش می‌کوشم.

**این حرفها را گشودن روزن می‌دانی؟

**گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن.*

**و خدایان متعدد اقوام را، متناسب با تعداد موجودات فضایی دانستی؟

*می‌تواند چنین باشد.

**با رفتن موجودات فرازمینی خدایان کاهش یافتند؟

*چرا نمی‌گویی نژادها اینگونه پدید آمدند؟

**کتاب مقدس بشر را از یک پدر و یک مادر دانسته است.

*امیدوارم که بر آیندگان همه چیز مکشوف باشد.

**بیشتر در خصوص مباحث مذهبی شک داری وگرنه مابقی امور را سهل می‌پذیری؟

*دقیقا باید به آنچه مربوط به آفرینش و خدا هست شک کرد.

**چرا؟

*چون خدا تنها گوینده بوده است.

**خدا تو را به تفکر می‌خواند.

*تفکری که نتیجه‌اش، خواست او باشد.

**مگر حاصل تفکر می‌تواند جز آن باشد؟

*چرا نباشد؟

**حقیقتا اگر صادق باشیم، درست را از نادرست تشخیص نمی‌دهی؟

*همیشه زهر را با شیرینی همراه می‌کنند.

**با این نگاه زندگی را به کام خود و دیگران تلخ می‌کنی.

*همه خوب حرف می‌زنند ولی عمل نمی‌کنند. چون فرصت عمل کردن ندارند، یا باید حرف زد یا عمل کرد.

**مخالف سیاه و سفید دیدن بودی؟

*من مخالف این نگاهم که باید به خدا پاسخگو بود.

**مهم این است که غایت جهان را چه بدانی.

*نه به آغازش کار دارم نه به انجامش.

**پس به چه کار داری؟

*به لحظه‌ای که در آن هستم.

**چرا در نمایشهایت مدام به آغاز و انجام خلقت گوشه و کنایه داشتی؟

*خودت گفتی کنایت، تا بیش به آن نیندیشی، که من اندیشیدم و بنشاند به این روز سیاهم.

**مگر نمی‌گفتی داشتن و دانستن هرچیز لیاقت می‌خواهد؟

*ولی آنچه بیشتر آزار می‌دهد کم دانستن و کم داشتن است.

**به‌هرحال دانستن بهتر است.

*ولی به نظرم کم دانستن خطرناکتر است چون گمان می‌کنی می‌دانی، لذا هم خودت و هم دیگران را بدبخت می‌کنی.

**الان تو جز کدام دسته‌ای؟ می‌دانی؟

*شُکر که نمی‌دانم.

**از که شکر می‌کنی؟

*لقلقه‌ی زبانم است.

**بیشتر گزارشگر بودی؟

*چرا؟

**عمیق نمی‌شدی. موشکافی نمی‌کردی. حقیقتی را نیافته بودی. شنیده‌ها و آنچه به ذهنت می‌رسید را بیان می‌کردی؟

*دوست داشتم جریان فکری ایجاد شود.

**بهتر بود خودت را از وهم و گمان می‌رهاندی.

*شک ریشه یقین را می‌سوزاند.

**حقیقتا در درونت مرضی هست. همان که خودت می‌گفتی؛ کِرم داری.

*شما که بر من انتقاد می‌کردی و از کلامم ایراد می‌گرفتی من بودم از مولانا چنین می‌خواندم:

این جا کسی است پنهان مانند قند در نی

شیرین شکر فروشی دکان من گرفته.

**در نمایش عسل می‌خواندی:

می‌خوانمت چو شعر

می‌خواهمت چو رِنگ شور

بی هیچ درآمدی

به تحریر می‌رسم

می‌روم به اوج

کاش می‌شد مُرکب‌خوانی کنم

از جامه‌دران شروع و

عیش پنهانی کنم.

*هنوز هم که می‌شنوم بی‌تاب می‌شوم.

**خواست دل را فریاد زدی مگر مورد تَفقّد قرار گیری؟

*به امید آنکه:

به کنار من بنشینی و به کنار خود بنشانی‌ام.

**لباس سفید را شما پیشنهاد دادی یا عسل انتخاب کرده بود؟

*هر زنی بهتر می‌داند چگونه ظاهر شود. بر عهده خودش بود.

**مطمئنا تو هم دوست داشتی وگرنه کوتاه نمی‌آمدی؟

*سفید را دوست داشت. من هم دوست دارم. سفید به نظرم رنگ عشق است. عروس بی‌دلیل سفید نمی‌پوشد.

**وکفن؟

*آن هم دیدار است. باید پاک رفت چه به جامه چه به دل.

**بیشتر به جامه!

*همین که بدانی که چطور بروی، نیمی از کار است.

**با اطمینان سخن می‌گویی؟ مگر نمی‌گفتی آدمی چه راحت از جانب خدا سخن می‌گوید. از کجا معلوم آنچه از سوی خدا نقل می‌کنند درست باشد؟

*الان هم می‌گویم.

**در گفتار و باورهایت تناقض بسیار می‌بینم.

*زندگی همه‌اش تناقض است. دنیا و طبیعت هر لحظه دگرگون می‌شود. پاییز که شد موقع خواب است و سکوت. بهار می‌شود فرمان به حرکت است و جنب و جوش. حکم طبیعت یکسان نیست. هرلحظه امریست و دستوری. هر آن، حسی است و حالی.

**آنچه باور نداری را به زبان می آوری و از آن در اثبات سخنت مدد می‌گیری.

*شیطان به خدا باور داشت؟

**بی شک.

*چرا نافرمانی کرد؟ او که خدا را می‌دید و با او سخن می‌گفت؟

**چه کسی گفت خدا را می‌دید؟

*به هرحال امر خدا را می‌شنید.

**مگر تو نمی‌شنوی؟

**نه فرشته‌ام نه شیطان کیم و چیم همینم.*

**پس به شیطان و فرشته باور داری؟

**در این زمین بسیارند.

**همین باور باعث شد که در شروع نمایش، عسل چون حوری نمایان شود؟

*فرشته بود.

**فرقی می‌کند؟

*یقینا فرق می‌کند. حوری حسی شهوانی دارد.

**همه‌جا قصه می‌سازی؟

*کارم داستان‌سرایی است.

**هرجا پا می‌گذاشت سبز می‌شد؟

*من کویر خشک و تفتیده بودم و او چون مسیحای بهار زنده می‌کرد.

**پس فرشته ابزار بود برای بیان حُسن عسل نه باور به وجود فرشته؟

*گمان می‌کنی فرشته باید بال داشته باشد؟

**هنوز گمان می‌کنی ندارد؟

*من به بالش نگاه نمی‌کنم.

**پس به کجا نگاه می‌کنی؟

**ما تماشا کنان بستانیم.*

**در گفتگو باید تضاد باشد تا در نمایش حرکتی ایجاد شود. انگیزه‌ای برای صحبت باشد. مطلب موشکافی شود.

*عشق خود حرکت است نیاز به این ترفندها ندارد.

**نقش اول نمایش عسل بود. همه حرکت و تحرک، از پا نیفتاد؟

*او در تکاپو بود و من سرمست تماشا.

**چون همیشه خسته بودی؟

*ما جماعت همیشه خسته‌ایم. گویی این جهانی نیستیم. لطافت طبع خستگی زودهنگام به همراه دارد.

**زین رو در پی مَه رویانی؟

**من اخلاق الانبیا حب النسا.*

**در پِی کسب خلق و خوی انبیا بودی؟

*به‌هرحال باید از جایی شروع کرد.

**نظربازی را با تماشگران قسمت کرده بودی؟

*تماشاگران دور بودند و من از نزدیک خرامیدن سرو را می‌دیدم.

**شیرین را عسل می‌خواندی و گاه سرو؟

*باید گفت:

چشم نرگس، گونه گُل، لب برگ گُل

صد گلستان گل به روی چون بهار آورده‌ای.

**هرچه حُسن و خوبیست آنِ معشوق است.

*چون اسماء حُسنی است.

**لیکن تو در پِی تمتع نفسانی بودی؟

*برای هر حاجتی اسمیست و بر هر لطف معشوق عنوانی. نظر به قد و بالایش می‌کنم سَروش می‌خوانم به مرمرستان تنش می‌نگرم یاسش می‌نامم.

**و در انتخاب مه رویان؟

**علیکم بذواتِ الاوراک.*

**از عاشق صادق بعید است نظر به تن کند؟

*اگر عاشق صادق باشد.

**اینجا آمده‌ای، مدام از حدیث می‌گویی؟

*باید دانست هرجا چگونه پاسخ گفت.

**تمرین چه مدت به طول انجامید؟

*نزدیک یک ماه.

**هر روز تمرین می‌کردید؟

*به جز موارد استثنایی هر روز تمرین داشتیم. روزی حداقل دو ساعت.

**زیاد نبود؟

*نه، به نظرم کم بود.

**تمرین بود یا شوق دیدار.

*تمرین بهانه بود.

**عسل همیشه در تمرین حاضر بود؟

*همیشه تاخیر داشت. پرمشغله بود و من بی‌تاب.

**بعد از تمرین هم دیدار داشتید؟

*خیلی کم.

**چرا؟

*فرصت کم و درگیر زندگی بودیم. عسل تهیه کننده بود. مشغله بسیار داشت.

**در این مدت نتوانست از کارهایش کم کند.

*آرزویی که مقدور نبود.

**ولی برای خرید لباس و ملزومات صحنه باهم به بازار می‌رفتید؟

*چند باری رفتیم.

**معمول نیست. چرا به تدارکات واگذار نکردید.

*می‌خواستیم تمام جزئیات را زیر نظر داشته باشیم.

**برای عسل دیگر چه خریدی؟

*او برایم خرید.

**چه سخاوتمند.

*می‌دانست شیرینی دوست دارم.

**کامت را شیرین کرد.

*با شیرینی، شیرین نمی‌شد.

**لابد پیش درآمد بود.

*در همان پیش درآمد ماند.

**شاید انتظار داشت پا پیش بگذاری.

*جسارت نکردم.

**تو که جسور بودی. عشق مگر جسارت نمی‌بخشد؟

*گمان می‌کردم باید صبور بود.

**چیز دیگر نخرید؟

*بله، خریدهای دیگری هم انجام داد. چای و یک تابلوی خاتم.

**لابد شما حساب کردی؟

*نه، متاسفانه. نگذاشت.

**هوش و حواس از کف داده بودی.

*از نظربازان این عجب نیست.

**باور کنم که هیچ هدیه‌ای نخریدی؟

*بله، خریدم. کتاب، عطر و رژ لب.

**رژ لب؟

*آری، صورتی بود و پسندید.

**پسرخاله شدی؟

*زمانی بود که کسالت داشت. خریدم تا چون پیش، پرنشاط در نظر آید.

**رضا می‌دانست؟

*یقینا بی خبر بود.

**مگر نمی‌گفتی نتیجه مخفی کاری آسیب است و ترس؟

*گفتم، ولی ترس از طوفان را به آرامش مرداب ترجیح دادم.

**خفتگی وجدان راچطور؟

*خوابیده‌ام

بیدارم مکن

بگذار که آرام شوم.

**در نمایش مندلی، به بازار رفتن را توصیه نمی‌کردی؟

*مندلی می‌گفت نباید به بازار رفت. خرید از خر کردن می‌آید و فروش از فرو کردن، لذا باید اول کسی خر نمود تا بتوان به او فرو کرد.

**خودش که از ... چربی می‌گرفت.

*آن زمان که تلفن همگانی دوریالی بود به ازای دو ریال پنج ریال می‌گرفت واگر کسی خیلی پیگیر بود دو دوریالی را پنج ریال حساب می‌کرد. با یک ریال کاسبی می‌کرد.

**به نظرش کاسبی بود؟

*به هرحال حساب، حساب است.

**خودش کاسب بود و می‌گفت به بازار نباید رفت؟

*اهل منزل را منع می‌کرد.

***مرگ خوب است برای همسایه؟*

*باید گفت همه چیز برای همه مناسب نیست. همان مثل معروف زائو گِل می‌خورد، است.

**فقر غذایی و کمبود آهن منجر به این اختلال می‌شود.

*فقر در هر صورت موجب اختلال می‌گردد چه فقر مادی و چه فقر فکری.

**به خانه عسل رفتی، باز هم به تماشای یار بسنده شد؟

*مگر چند بار رفتم؟

**به‌هرحال. یک‌بار که رفتی؟

*بازهم در بند تماشا بودم. زیباتر شده بود. گُل را در گلستان باید دید.

**رضا هم بود؟

*نه.

**دیدار مخفیانه؟

*مخفیانه نبود. ولی رضا حضور نداشت.

**از چه زمان با رضا آشنا بودی؟

*خیلی پیش از این.

**کارش چه بود؟

*جای دیگر بود.

**یار نزدیک و رقیبت بود دور؟

*کاش من بودم صبور.

**در مهد کودک به خانم مربی چه گفته بودی؟

*به حمام دعوتش کرده بودم.

**چه گفته بود؟

*عذر آورد و به مادرم گفت که پسرت چنین گفته.

**از همان کودکی، بله؟

*شما دوست داری اینگونه ببینی وگرنه او هم فهمید که در عالم کودکی قصد بازی است.

**مگر نگفتی؛ خوش است شوخی و جدی درهم آمیزد.

*این طنازی به شما نمی‌آید.

**در تصحیح نمایش‌نامه و نوشته‌ها، عاشقانه‌هایی را هم می‌نوشتی.

*کتمان نمی‌کنم.

**دانسته‌ای که همه چیز را می‌دانیم.

*عشق اگر بروز نیابد دل عاشق می‌ترکد.

**و معشوق؟

*معشوق به شنیدن دل خوش می‌دارد.

**او سکوت می‌کرد و تو ادامه می‌دادی؟

*سکوت علامت رضاست.

**گمان نمی‌کردی که می‌خواهد شرم کنی؟

*کلام شرم‌آوری نمی‌گفتم.

**بیان خواسته‌های نفسانی شرم‌آور نیست؟

*عشق، شرم‌آور نیست.

**شرم نمی‌کنی هوس‌رانی را عشق می‌نامی؟

*همنشین حسرتم

دیوانه ها

از نگاهش

من خمارم

در تنم مستی ز شُرب خون رَز

آدمم من

در پِی ممنوعه‌ها.

**اینگونه آدم شدی؟

*در بیان احساسم صادقم.

**انسان است و خودداری.

*عاشق است و دیوانگی.

**با کسالت عسل چه می‌کردید؟

*نگران بودم.

**نگران عسل یا نمایش؟

*وقتی ناخوش بود صدایش تغییر می‌کرد. تمام آن شور و شادی از صدایش رخت بَر می‌بست. غم در صدایش موج می‌زد. دلم ریش می‌شد. اما وقتی خوش بود دوست داشتم فریاد کنم:

در صدایت

مستتر شادی

به رقص و در نشاط

همچو لالایی خوب کودکی

چون صدای جویبار

مهربانم

بازگو از نوبهاران

هدیه از جنت بیار.

**کسالت ناشی از چه بود؟

*عصبی بود. امروز همه چیز از اعصاب است.

**ازچه چیزی ناراحت بود؟ از دشواری نقش؟ یا با رضا مشکل داشت؟

*نمی دانم.

**نپرسیدی؟

*زیاد با سوال معذبش نمی‌کردم.

**طبابت نکردی. اکثر مردم طبیبند و توصیه‌های پزشکی می‌کنند.

*برایش نوشتم:

گر که دردی داری و خواهی طبیب

دست در دستم بِنه

تا بگیرم نبض تو

من طبیبم ای رفیق.

**قبول کرد.

*کاش قبول می‌کرد. تنها می‌شنید.

**بی پروا شده بودی؟

*مست و شیدا بودم.

**چه اعتماد به نفسی، خود را طبیب می‌دانستی یا گمان می‌بردی درد عشق باشد؟

*می‌پسندیدم که از عشق چنین باشد.

**خوش باوری در عشق یا خرابی در ذهن؟

**من خرابم ز غم یار خراباتی خویش.*

**در تمرین افتاد و دستش برید؟

*تکه‌ای از گُل جدا شد

ای دریغ از حال ما

چشم من در انتظار

بازآ به محفل

بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار.

**به درمانگاه رفت؟

*آری، سخت بریده بود. تکه‌ای از گوشت جدا شده بود.

**حادثه ناشی از کسالت بود؟

*دیگر حادثه نبود، تیری بود به قلب من.

**در نمایش آواز هم خواندی؟

*دوست داشتم بخوانم ولی ترجیحم این بود که صاحب صدایی بخواند.

**به خواننده می‌گفتی که چه بخواند.

*همیشه دوست داشتم از آواز سنتی در نمایش‌ها استفاده کنم. به نظرم باید هنرهای ایرانی مکمل هم باشند. چرا در نمایش از صنایع

دستی و از سایر هنرهای ایرانی بهره نگیریم. چرا فیلم و سریال نباید ارزشهای معماری و هنری ما را معرفی کنند؟

**آنچه دیکته می‌کردی خواننده هم می‌پذیرفت؟

*همیشه نقطه نظرات و پسند خودم را می‌گویم و از متخصص می‌خواهم آن را بهتر و کاملتر ارائه دهد.

**برای آواز چه کردی؟ عسل هم دوست داشت؟

*همیشه هم رای نبودیم. از خواننده می‌خواستم گوشه گشایش را از ردیف دوامی و گوشه داد را از ردیف حاتم عسکری بخواند. آنجا که قرار بود گوشه فیلی را بخواند به سراغ محمود کریمی رفتیم.

**تا این حد وارد جزئیات می‌شدی؟

*دوست داشتم خودم بخوانم ولی افسوس که صوتم چندان مورد پسند نبود.

**به خودت خیلی مطمئن بودی؟ گمان می‌کردی تنها تو زیبایی را می‌شناسی؟

*البته که باید زیبایی را شناخت و معرفی کرد. باید شرح داد تا نگاه‌ها عوض شد. تا دیگران هم ابعاد زیبایی را دریابد. بسیاری کارخانه‌های گچ را زشت می‌دانند.

**شهر را احاطه کرده‌اند.

*بهتر است بگوییم در آغوش کشیده‌اند.

**ولی به طبیعت آسیب زده‌اند.

**چرا گمان می‌کنید به طبیعت خدشه وارد کرده‌اند؟ درون زمین را هویدا می‌کنند. پیرامون کارخانه‌ها چون لانه مورچه‌هاست که خاک بیرون ریخته‌اند. چه کسی گفته تنها روی زمین زیباست؟ بافت‌های درون زمین زیبا نیست؟ اگر درون زمین را بکاوی نازیباست؟

**از گرد و خاک حاصله نباید غافل بود.

*مگر آتش فشان، خشم زمین را نمایان نمی‌کند؟

**خشم زمین، خشم انسان چرا مدام سخن از خشم است؟

*ما که با ترس از خشم خدا بزرگ شده‌ایم چرا نباید از خشم زمین و وخشم انسان بگوییم؟

**گفته بودی کاش درون ما هم چون این زمین سپید بود؟

*می دانم درون زمین همگون نیست ولی سخنم این است، چرا در سرزمین گچ، نمایِ خانه‌ها سپید نیست؟ دیوارها چون گذشته با گچ اندود نشده‌اند.

**با بیان تو همه زیبا دیدند؟

*یک نفر هم زیبا ببیند به ظن من کافیست.

**آن وقت که به صحرا می‌رفتی به این نتیجه رسیدی؟

*من و دشت و دمن

صحرا و خلوت

خوشا یاران

از این اکرام و دعوت.

**برای تفکر که می‌دانم، نمی‌رفتی؟

*دوستم کندوی عسل داشت برای جابجایی کندوها با او همراه می‌شدم.

**شب در بیابان می‌ماندید؟

*کندوها را هنگام شب جابجا می‌کنند، زمانی که زنبورها به کندو برگشته‌اند.

**از فرصت استفاده می‌کردی و از گَون‌ها کتیرا می‌گرفتی؟

*کمک بهانه بود. می‌خواستم کتیرا جمع کنم. باید از فرصت استفاده کرد.

**ناشی از این نگرش نیست که می‌خواهی سرت کلاه نرود؟

*دقیقا.

**به یاد مندلی می‌افتم. مندلی نماینده مردمی بود که می‌کوشند که سرشان کلاه نرود.

*ولی افسوس که کلاه بزرگتری سرشان رفته است.

**مثل مندلی و شیشه‌های نوشابه؟

*بچه‌ها از هر شیشه در جعبه کمی می‌خوردند و مابقی را با آب پُر می‌کردند و در شیشه را می‌بستند. تعداد نوشابه ها تغیری نکرده بود ولی نوشابه، نوشیده شده بود. طفلک گمان می‌برد که کیفیت نوشابه تنزل یافته و سعی می‌کرد از فروشندگان مختلفی خرید کند.

**در هر صورت سرش کلاه می‌رفت؟

*سر همه‌ی ما کلاه رفته است.

**سر من، گمان نمی‌کنم.

*دل خوش دار.

**در نمایش عسل سر چه کسی کلاه رفت؟

*با دست گذاشتن بر نقطه ضعفم، آزارم می‌دهی.

**حکایت مندلی منطبق بر واقعیت بود؟

*که رستم یلی بود در سیستان منش کرده‌ام رستم داستان.

**پس حکایات را تغییر می‌دادی؟

*خاطرات را جمع آوری و در باب شخصیتش تحقیق کردم.

**مندلی را مگر نمی‌شناختی؟

*می شناختم. خاطرات و حکایات دیگران را هم، مُدوّن کردم. حرف‌هایش همیشه با من بود. در روز دوم سربازی به یاد مندلی افتادم. می‌گفت سخت ترین روز سربازی، روز دوم است. روز اول گرم بودیم و حالیمان نمی‌شد. بعد از پنجاه سال، خاطرات مشترک ظهور یافته بود. تغییری در شرایط ایجاد نشده بود.

**تلخ ترین خاطره سربازی چه بود؟

*پانزده روز از شروع آموزش می‌گذشت. نه لباسمان را عوض کرده و نه به حمام رفته بودیم. تیرماه بود. در گرمای تابستان با همان لباس روی زمین سینه خیز می‌رفتیم و با همان لباس شب می‌خوابیدیم.

**عجیب است شاید دوره‌ی ویژه‌ای را می‌گذراندی؟

*می‌گفتند آموزش در شرایط جنگی است. وقتی مرخصی به ما دادند به شهر آمدیم. سه نفر بودیم. به آرایشگاه رفتیم تا سر و

صورتمان را اصلاح کنیم. آرایشگر ما را نپذیرفت. حق داشت با آن ریخت و قیافه، دلش نیامد ما را بر صندلی مغازه بنشاند.

**ضربه سختی بود؟

*دقیقا، به او حق دادم. ولی فرو ریختم. خشم بندبند مرا سوزاند. از خودم بدم آمد.

**بعد حمام رفتید؟

*آرایشگری پیدا شد و صورتمان را اصلاح کرد. به حمام رفتیم و به راستی نو شدیم. دلم نمی‌آمد از زیر دوش بیرون بیایم.

**باز خوب است که مرخصی داشتید.

*مرا به یاد مندلی می‌اندازی. می‌گفت، یکی از سربازها در طول خدمت یک بار به مرخصی رفت و به شهرشان بازگشت.

**همان که مندلی به او می‌گفت؛ بچه ننه.

*دقیقا.

**باز وضع شما بهتر بود.

*هرچقدر بدبخت باشی در این عالم بدبخت تر از تو هم هست.

**چه زمانی مندلی به سربازی رفته بود؟

*هنگام ورود متفقین به ایران، مندلی سرباز بود. پادگان را تخلیه کردند. دویست کیلومتر راه را پیاده طی کرده بود.

**در گذشته مردم پیاده سفر می‌کردند.

*شاید از جنس مردم آن زمانی که برایت عادی است.

**هرچه می‌گذرد جوانان نازک نارنجی‌تر می‌شوند.

*گمان می‌کنم به سربازی نرفته باشی؟

**ولی وصفش را شنیده‌ام.

**شنیدن کِی بود مانند دیدن.*

**همین لحظات تلخ است که می‌ماند؟ چقدر از لحظات خوش زندگی را به یاد داری؟

*می‌خواهم که نماند. در دوره آموزش دغدغه‌ام این بود که آیا یک بار دیگر شهر و دیارمان را می‌بینم. یادم هست همین حس را مندلی برایم گفته بود. روزها برای ما به درازای قرن می‌گذشت. آرزویمان این بود که با خانواده تماس تلفنی داشته باشیم. بگوییم زنده‌ایم. بیشتر از خود، نگران آشنایان بودیم.

**وقتی تماس گرفتید؟

*فهمیدیم آنقدر که ما نگران بودیم و به گمان خود مرگ را با خود همراه می‌دیدم کسی نگرانی نداشت.

**فرار نکردی؟

*من اهل فرار نیستم.

**تلاش نکردی معافیت بگیری یا جای بهتری خدمت کنی؟

*چرا، ولی موفق نشدم. پارتیِ نَری نداشتم. البته پشیمان شدم.

**چرا؟

*دل به خلق خدا بستم.

**وقتی نتیجه نگرفتی، آن وقت خدا شناس شدی؟

*به‌هرحال آگاه شدم. طلب مغفرت کردم که دل به غیر بستم.

**به ناگاه عارف شدی؟ اینگونه بودی و نمی‌دانستیم؟

*روزگار مرا تغییر داد.

**با بدان نشستی خاندان نبوتت گم شد؟

*از بس فریب دیدم شیشه‌ی ایمانم شکست.

**مگر سختی خدمت سربازی، بازگشت به اصلت را به تو یادآور نشد؟

*ولی گذر ایام از یادم برد.

**با دوری از خانواده چه می‌کردی؟ چه احساسی داشتی؟

*حس گناه، فکر می کردم در حق خانواده بد کرده‌ام. پاس زحماتشان را نگه نداشتم.

**شرایط سخت چنین کرده بود؟

*قدرشناس شده بودم.

**سختی آدمی را قدرشناس می‌کند؟

*شما مدام از آب گِل آلود ماهی بگیر.

**در سربازی با اسلحه آشنا شدی؟

*پانزده شبانه روز اسلحه با من بود. حتی برای قضای حاجت که می‌رفتم با خود می‌بردم. شب که می‌خوابیدم در آغوشش می‌کشیدم. بر روی سینه می‌خواباندم و به خواب می‌رفتم.

**اسلحه خالی بود؟

*بله.

**پس آنقدر حساسیت نداشت.

* اسلحه، ناموس نظامی است. باید مراقب بود.

**شلیک هم کردی؟

*چندبار.

**به‌هرحال اسلحه را می‌شناسی؟

*کمی می‌شناسم ولی از نتیجه‌ای که می‌خواهی بگیری می‌ترسم.

**برگردیم و بگذار از مندلی بپرسم. همه‌ی حکایات منطبق با حقیقت بود؟

*به گمانم گفتم. برخی را حذف و برخی هم خود به آن افزودم.

**مثلا به هوا انداختن بچه؟

*دقیقا، شخصی کودک را به هوا انداخت. پنکه سقفی روشن بود. سرکودک شکافت. نمی‌دانم زنده ماند یا نه. این را به مندلی منسوب داشتم.

**چرا گفتی سربازی برای مندلی خوب بود، برای تو نه؟

*آنچه او آموزش دیده بود برای زمان او مناسب بود. از بهداشت تا نظم و جغرافیا می‌آموخت. گویی با دنیا جدید آشنا شده بود. حتی خوراک سربازی از آنچه مادرش می‌پخت بهتر بود. مندلی می‌گفت مادرم بادمجان آب‌پز می‌کرد ولی در سربازخانه برایمان سرخ می‌کردند. بعد از شصت سال انگار پس رفت کرده بودیم. به‌هنگام نشده بود. منطبق با نیاز روز نبود. آموزش و کل دوره سربازی برای ما اتلاف وقت بود.

**نمایشنامه عسل را چه کسانی داشتند؟

*عوامل نمایش، نمایش‌نامه را می‌دانستند.

**غیر از عوامل نمایش چه کسانی مطلع بودند؟

*اگر نمایش‌نامه را همه بدانند که حلاوت آن می‌رود. جزئیات را کارگردان و تهیه کننده و بازیگران می‌دانند. ولی بقیه هرچه کمتر بدانند بهتر است.

**قرار بود نمایش در چند شب اجرا شود؟

*سه شب.

**کم نبود؟

*اگر استقبال می‌شد، تمدید می‌کردیم.

**زیاد امیدوار نبودی که مورد توجه قرار گیرد؟

*کار جدیدی بود. می‌ترسیدم بیشتر از آن روی صحنه باشد.

**نگران نام و اعتبارت بودی؟

**ما ز رسوایی بلند آوازه‌ایم.*

**نگران خودت بودی یا عسل؟

*عسل که سه شب را هم زیاد می‌دانست.

**زن‌ها بازیگران خوبی هستند؟

*زندگی را خوب بازی می‌کنند.

**شاید هم، خوش خیالان را به بازی می‌گیرند.

*بگذار به خیالی هم شده، خوش باشیم.

**در زندگی، خوشی دیگری نداشتی؟

*نه آب انگوری نه عیشی و دودی.

**امتحان می‌کردی؟ تو که اهل تجربه و شناخت بودی؟

*بهتر دیدم این چند کار را نکنم.

**چرا؟

*گفتم اگر روز حسابی باشد شرمنده نباشم.

**خوب است که به روز حساب می‌اندیشیدی؟

*بی حساب و کتاب نبودم.

**در نمایش، عسل در تاریکی گم می‌شد.

*آدمی همیشه از تاریکی می‌ترسد.

**ولی درجایی گفتی شب آرامش بخش است.

*شب می‌تواند تاریک نباشد.

**به هرصورت تاریک است.

*چه خوش است که به ماه رخسار معشوق روشن باشد.

**می‌کوشیدی که طلب را نشان دهی یا دشواری راه عشق را؟

*دشواری راه عشق و دور بودن آرزوها.

**مجبور بودی آرزوهای بزرگ داشته باشی؟

*فرموده‌اند همت هر شخص به اندازه آرزوهایش است.

**ولی نه پِی ناممکن رفتن.

*تا نروی، ممکن نمی‌گردد.

**در خواب او را می‌دیدی؟

*به همین خاطر خواب را دوست دارم.

**نمایش تحت تاثیر خوابهایت بود.

*بی شک روحم به سویش پَر می‌کشید.

**پس فقط جسم نیستی؟

*کاش همه او باشم.

**خواب‌ها تلخ بودند یا شیرین؟

*شیرین.

**و پایان نمایش؟

*نمایش با آنچه در خواب می‌دیدم تطابق نداشت.

**چرا؟

*قرار نبود معاشقه نمایان شود.

**عسل به جنونت نمی‌خندید؟

*کاش می‌خندید.

**مطمئنی؟

*معشوق به عاشق نمی‌خندد.

**ولی به احمق همه می‌خندند.

*آنان که اهل دل نباشند.

**بیشتر بجای اصل، پِی حواشی بودی؟

*ایرادی دارد؟

**همین نقد بر آثارت بود. در مسائل جنبی گم می‌شدی. گاه اصل مطلب را فراموش می‌کردی.

*چه کسی می‌داند اصل کدام است. همانگونه که گنج در خرابه است. اصل مطلب هم پنهان است.

**برای عسل نوشته بودی؛ بیمار خنده‌های توام.

*این را هم می‌دانی؟

**باور کرد؟

*عاشق باور داشته باشد، معشوق باور می‌کند.

**ولی وقتی اخم کرد، باز گفتی جذاب تری.

* *ندیم او بودم نه ندیم بادمجان.*

**پس برای خوشایند معشوق هر چه به ذهنت می‌رسید، می‌گفتی؟

*چه خوش است که خوشایند معشوق باشد.

**مگر در نمایش مندلی نگفتی از مردانی که پیش زنان خود را شیرین می‌کنند بیزاری؟

*آن برای زمان مندلی بود.

*تو تغییر کردی یا زمانه؟

*مطابق زمان باید تغییر کرد.

**پس بگو تا باد از کدامین سو بوزد؟

*چه خوش است *نکهتی از خاک ره یار* بیاورد.

**حادثه همان شب اول اتفاق افتاد؟

*آری، خوشبختانه پایان نمایش بود.

**چرا خوشبختانه؟

*نمایش به انجام رسید.

**اینقدر اسیر نمایش هستی؟ جز نمایش به چیزی می‌اندیشی؟

*گفت چنین پیر جهان بین من

در پِی مقصود

تو مردانه باش.

**به خودخواهی تو عاشق ندیده‌ام.

*عاشق خودخواه

منم همرهان

عشق رهایم نکرد

من به مَنیّت اسیر

حیف که این کیمیا

چاره‌ی کارم نکرد.

**در نمایش موسیقی زنده اجرا می‌شد؟ از اپرا اقتباس کرده بودی؟

*نوای تار و پیانو گاه تک نوازی نی، مرا به عالم دیگر می‌برد.

**در این نمایش بیشتر از همیشه از موسیقی بهره گرفتی؟

*موسیقی بهتر ملاحت عشق را به تصویر می‌کشد.

**و شعر؟

*شعر عشقبازی را کامل می‌کند. عمق می‌بخشد. رویایی می‌کند. ناپیدا را پیدا می‌کند. شعر، خود، معاشقه است.

**این سخن را حمل بر ضعف تصویر سازی و مدیریت صحنه قلمداد نمی‌کنند؟

*ضعف را باید از دید تماشاگر پوشاند.

**و خواننده‌ای که آنچه دوست داشتی می‌خواند.

*چشم همه ملاحت می‌دید و گوش، صوت‌خوش می‌شنید.

**با موسیقی می‌خواستی آسمان و زمین را در هم آمیزی؟

*در سرم می‌چرخد این آهنگ و بانگ

می‌شود تکرار عشق

گویدم

دائم مدام

همچو باغی در نظر

چون تحیت

چون سلام.

**سلام یکی از اسمای الهی است.

*معشوق هم سلامی از عالم بالاست.

**مَه رویان را هدیه خداوند می‌دانی؟

*جز این نمی‌تواند باشد.

**و گمان می‌کنی، همه‌ی این هدایا آنِ توست.

*چه خوش است، چنین باشد.

**سازها و نوازنده‌ها جزیی از دکور شده بودند.

*به کنار از صدای پیانو، تلفیق این ساز با صحنه را دوست داشتم.
هم ساز در صحنه بود و هم نبود.

**ولی می‌گفتی پیانو سازی است که به شنونده پشت می‌کند؟

*بله، برخی سازها مثل کاخن هیچگاه با تار که در آغوش کشیده
می‌شود یکسان نیستند. نوازنده کاخن بر رویش می‌نشیند. به ظن
من شان ساز به زیر سوال رفته، گمان می‌کنی از ماتحت نوازنده
صدایی خارج می‌شود.

**کاخن ساز غربی است.

*بی شک هنرمند ایرانی چنین نمی‌سازد.

**ساز را هم دوست داری به آغوش بکشی؟

*معشوق را باید درآغوش گرفت.

**تنها به صدای ساز نمی‌اندیشیدی؟

*من نمایشگرم باید ساز علاوه بر صدا، تصویر زیبا هم داشته
باشد.

**همه چیز را باهم می‌خواهی؟

*هریک به تنهایی زیبا هستند وقتی باهم می‌شوند قیامت می‌شود.

به یاد فروغی بسطامی می‌افتم:

برخیز تا هزار قیامت بپا کنی.

**قیامت به پاشد؟

*واقعا قیامت شد.

**عسل به زمین افتاد چه کردی؟

*طبق نمایشنامه بر بالای سرش رفتم. مویه می‌کردم.

**متوجه نشدی چه اتفاقی افتاده است؟

*همه چیز طبیعی بود. نمایش نبود یک رویا بود. در زمین نبودم. در آسمان می‌چرخیدم.

**تماشاچیان متوجه نشدند؟

*همه چیز به سرعت برق اتفاق افتاد.

**چه کسی فهمید؟

*نمی دانم. شاید همزمان شد. کسی باور نمی کرد. حادثه با نمایش منطبق بود. ولی حس کردم قلبم کنده شد. از آسمان به زمین افتادم. انگار اتفاق شومی رُخ داد. گویی چیزی از وجودم به یغما

رفت. فریاد عسل، جانگدازتر شده بود. سوز فریاد جگرم را سوزاند. ترسیدم. سراپا لرزیدم. عرق کردم.

**در آغوشش کشیدی؟

*قرار نبود.

**ولی دوست داشتی. مگر غیر این می‌خواستی؟

*دوست داشتم. در خیالم تصویر می‌کردم که در آغوشش می‌گیرم.

**نمی ترسیدی؟

*می‌خواستم بر ترسم فائق بیایم. هرچه باداباد.

**واقعا چنین می‌کردی؟ طومار فعالیت حرفه‌ایت بسته می‌شد.

*از همین می‌ترسیدم. گفتم در خیالم چنین می‌دیدم. آرزو بر جوانان عیب نیست.

**گمان می‌کردی عسل چه عکس العملی داشته باشد؟

*اگر می‌دانستم که زودتر درآغوشش می‌کشیدم.

**ولی بر ترس غلبه کردی.

*دیگر در بند عرف نبودم.

**مهم نبود چه می‌شود و چه خواهد شد.

*عسل خاموش شده بود.

**فکر می‌کردی چگونه چنین شد؟ کارِ که بود؟

*آن لحظه نمی‌دانستم. تنها به اینکه عسل نیست می‌اندیشیدم. دیگر زندگی برای من پایان یافته بود.

**می‌خواستی چکار کنی؟

*بی شک خود را راحت می‌کردم. با عسل پرواز می‌کردم.

**آن هم طبق نمایش بود؟

*بله. قرار بود عاشق بعد از اشتباه، خود را خلاص کند.

**این کار را کردی؟

*زندگی پایان یافته بود. می‌خواستم مرگ را در آغوش کشم.

**تماشاچی‌ها چه کردند؟

*نگاهم همه عسل بود، ولوله‌ای برخواست. عده‌ای گمان می‌کردند نمایش است. برخی متعجب بودند. انگار وحشتی ابدی بر سالن حکمفرما بود. مرگ آمده بود.

**مگر نمایش نبود؟

*بله. قرار بود عاشقِ غافل به معشوق شلیک کند.

**شلیک کرد؟

*شلیک کردم. قرار بود عسل کمی رنگ قرمز را بر روی لباسش بریزد.

**رنگ ریخت؟

*اول گمان کردم که رنگ است ولی خون بود که فوران می‌کرد.

**ترسیدی؟

*حال خود را نمی‌فهمیدم.

**الان چطور؟

*هنوز گیجم.

**به چه کسی مشکوکی؟ کسی شلیک کرد؟

*تیر مشقی با واقعی جابجا شده بود.

**چرا چنین گمان می‌کنی؟

*صدای یک شلیک بیشتر نبود. من شلیک کردم. نمایش بود. می‌بایست قلب معشوق را هدف می‌گرفتم.

**هدف گرفتی؟

*همه هدف و نگاهم معشوق بود.

**کجا را نشانه رفتی؟

*قلب معشوق، آنجا که برای خود مامنی می‌خواستم.

**آوازه خوان آن هنگام چه می‌خواند؟

*خون چکید از سرو و باغ افسرده شد

باغبان مُضطر

گُل و گلبرگ ریش

عیشمان گشته تَبه

دردمان ناسور وار

رَخت پوش از عافیت

سرو من

بستان همه

در انتظار.

**چه کسانی به تفنگ شکاری دسترسی داشتند؟

*مسئول تدارکات

من

نمی‌دانم.

**صدای تیر برای سالن زیاد نبود؟

*می‌خواستم چرت همه را پاره کنم. بی‌رحمی روزگار را القا نمایم. نگرانی از بیداد زمانه را در سالن منتشر کنم تا سراب آرزوها و حباب دلمشغولی‌ها بترکد.

**ولی چُرت خودت پاره شد.

*خواب بودم و دیگران را می‌خواستم بیدار کنم.

**بیدار شدی؟

*نه خوابم نه بیدارم. حیرانِ حیرانم.

**عاشق غافل می‌بایست به غزال‌ها شلیک می‌کرد؟

*عاشق از معشوق فارغ شده و در پِی غزالان خوش منظر بود. شلیک کرد و معشوق مورد اصابت قرار گرفت.

**و فراق ابدی نتیجه غفلت عاشق بود؟

*شاید وصالی در عالم باقی؟

**مگر به روز حساب باور داشتی؟

*هرکس هرچه دوست دارد پیش چشمش ترسیم می‌کند.

**بر عهده تماشاگر گذاشتی؟

*می‌تواند فراق ابدی باشد یا وصالی در خُلد بَرین.

**غزالان خوش خط و خال، دخترانی نوباوه بودند که نقاب زده بودند.

*شبیه غزال شده بودند.

**عاشق مسکین پِی جلوه‌های دیگر رفته بود؟

**هر آن غافل چره غافل خوره تیر.*

**متهم اصلی خودت هستی؟ از کجا معلوم نمایش پوششی برای هدف واقعی‌ات نباشد؟

*لطیفه خوبیست.

**نتیجه عشق نافرجام می‌تواند چنین باشد؟

*از کجا می‌دانی که نافرجام بود؟

**از اتفاقی که افتاد.

*حادثه بود.

**خودت گفتی که جنایت بود.

*من گفتم؟

**اینکه تیر مشقی و واقعی جابجا شد، نامش چیست؟ حادثه؟

*ولی من این کار را نکردم.

**به چه کسی مظنونی؟

*شما خودتان بهتر می‌دانید.

**می‌خواهیم از زبان تو بشنویم.

*بی‌شک رضا.

**می‌خواهی تیر خلاص را به رقیب بزنی؟

*هنرمندم نه اهل تیر و تفنگ.

**به چه دلیل به او تهمت می‌زنی؟ به چشم خود دیدی؟

*به چشمم ندیدم.

**به تفنگ شکاری دسترسی داشت؟

*به‌هرحال همسر تهیه کننده است.

**در نمایش‌ها حاضر می‌شد؟

*گهگاه. برای تماشای برخی از نمایش‌ها می‌آمد.

**فکر می‌کردی چنین کاری کند؟

*گمان نمی‌کردم در شهر باشد.

**اگر بود چنین نمی‌نوشتی و چنین کاری را روی صحنه نمی‌بردی؟

*فرقی نمی‌کرد.

**پس از آنچه نوشتی نگران بودی؟

*هرکار نگرانی‌های خود را دارد، از اخذ مجوز تا اقبال عمومی.

**خودت هم می‌دانی که این نگرانی‌ها را نمی‌گویم.

*فرض کنیم که نگران بودم.

**پس باید بگوییم در این اتفاق سهیم بودی؟

*من عسل را چو جان می‌خواستم.

**همیشه یک نفر مقصر نیست. دل به آنچه آنِ تو نیست بستی.

*در این دیار دل بستن همیشه مذموم است.

**دل بستن مذموم نیست. طمع و دست درازی ممنوع است.

*دست درازی نکردم.

**خیالش را که در سر می‌پروراندی.

*آری ولی عینیت نیافت.

**عسل جان باخته بود و او را چو جان به خود می‌فشردی.

*بی اختیار بودم.

**رضا می‌دانست که چنین نمایشی به صحنه می‌رود؟ تمرینات شما را دیده بود؟

*نمی‌دانم.

**می‌دانی.

*یک‌بار عسل دلگیر بود. بهانه آورد که نمی‌خواهد نمایش بازی کند. برای بازی ساخته نشده است. بهتر است بازیگر دیگری روی صحنه بیاید. به گمانم رضا از سفر بازآمده بود. مشاجره‌ای داشتند. از بازی من هم ایراد گرفت که بازیگری کار من نیست. قرار نیست هر کارگردانی، بازیگر هم باشد.

**پذیرفتی؟

*قبول نکردم.

**مجبورش کردی؟

*مجابش کردم.

**قلبا پذیرفت؟

*نمی‌دانم.

**نمی‌دانستی یا نمی‌خواستی قبول کنی؟

*می‌پذیرم که خودخواه بودم. صحنه برای من تمام زندگی بود. عالی‌ترین لحظات زندگی‌ام را می‌خواستم آنگونه که دوست دارم بازی کنم.

**نمایشِ شیرینی هم نبود. اغراق می‌کنی. آخرش مرگ معشوق بود.

*می‌خواستم برای بیننده هم جذاب باشد.

**پس تنها برای عسل نبود.

*تماشاگر از دور می‌دید و شمای کلی را در نظر داشت. من بودم و ظرافت‌های زنانه و پیچ و تاب‌های آتش‌وَش.

**بیشتر دوست داشتی با او به صحنه می‌رفتی؟

*زندگی ما در این دنیا مگر صحنه‌ای بزرگتر از صحنه‌ی نمایش نیست؟ نمایشی به گستردگی عالم.

**چرا پایان تلخ را برای نمایش رقم زدی؟

*ابتدا باید پرسید پایان زندگی شیرین است یا تلخ؟

**اگر مرگ را پایان بدانی، تلخ است.

*اگر مرگ را پایان کار ندانی، باز هم زندگی شیرین نیست. به کجا می‌روی؟ نتیجه کارت چیست؟ چه در پیش رو داری؟ عتاب و عقاب چیست؟ دوریِ دوستان و عزیزان را چه می‌کنی؟

**ولی گفتی شاید وصالی ابدی باشد.

*من چنین نپنداشتم. گفتم، شاید تماشاگری چنین فکر کند.

**مرگ ولی تلخ نیست.

*بله، در آن زندگی که هرآن، آرزوی مرگ داشته باشی.

**چون مرگ را نمی‌شناسی.

*زندگی را هم نمی‌شناسم.

**همه برای آن است که دل نبندی.

*آنگاه دل به چه کار می‌آید؟

**خودسازی در تسلط بر خویش به دست می‌آید.

*من این خودسازی که تو می‌گویی را تسلط بر نفس نمی‌دانم. نابودی انسانیت می‌دانم. تمامی غرایز را به بند بکشانی که بر نفست مسلط شوی؟ تسلط یابی که چه شود؟

**تا از عالم ماده رهایی یابی.

*از کجا بدانی که رهایی است.

**سخن بزرگان را باید آویزه گوش کرد.

*گوش را که معشوق می‌پیچاند و با خود می‌کشد.

**حالا چرا معشوق به دست عاشق کشته می‌شود؟

*همیشه که نمی‌شود معشوق عاشق را بکشد.

**دلیل قابل قبولی نیست.

*عاشق که به غیر سرگرم شود چنین می‌گردد.

**خطا کرده و به قلب معشوق شلیک می‌کند؟

*خطا قابل برگشت نیست.

**مکافات سنگینی است.

*مگر خدا چنین سخت عقوبت نمی‌کند؟

**عقوبت می‌کند یا مُتنبه می‌سازد؟

*دوزخ سوزان و عطش

سوختن

میوه‌ی زَقوم تلخ

این عقوبت نیست

پس چیست؟

**بنده هم می‌خواهد چون خداوند عقوبت کند؟

*تاسی از بزرگان که خوب است.

**در واقع عاشق سزای غفلت خویش می‌بیند.

*غافل سزای خبط و خطای خویش می‌چشد.

**اینجا گناه معشوق چیست؟

*دل به عاشق بستن.

**پس هر دو را مستوجب عقاب می‌دانی؟

*بی شک چنین است. خشک و تر با هم می‌سوزند.

**ولی خداوند چنین نمی‌کند.

*چـرا خداونـد انتظـار دارد آدمـی همیشـه پـاک و مبـرا بمانـد؟ از پوست و گوشت در این ناکجاآباد چه انتظاری دارد؟

**خدا را هم شایسته تنبیه می‌دانی؟

*چگونه آدمی خبط و خطایی کند، پدر و مادر و خانواده، جامعـه و محیط و چه و چه، همه مسئولند ولی خداوند که خـالق است و قـادرِ مطلق هیچ نقشی ندارد؟

**پس قبول داری که کفر می‌گفتی؟

*حال که می‌پرسی می‌گویم.

***خود کرده را تدبیر نیست.*

*کاش چنین نمی‌نوشتم.

**خواستِ خودت بود. آنچه تصویر کردی عینیت یافت.

*هزار تصویر دیگر هم داشتم.

**مگر مندلی نگفت باید مواظب بود شاید مرغ آمین در راه باشـد. شاید حرفی زدی و آمین گفت. لاجرم اجابت شد.

**خودم کردم که لعنت بر خودم باد.*

**چرا در پایان به وصال عسل نینجامید؟ مگر نمی‌خواستی آنچه را دوست داری و می‌خواهی بازی کنی؟

*عسل را به آغوش می‌کشیدم ولی در هنگام جان دادن.

**خودت می‌دانی که جرات نداشتی.

*چرا؟

**از رضا می‌ترسیدی.

*جنون چشم را می‌بندد.

**چرا در آن لحظه دردناک. چرا بدون فرصت معاشقه.

*آرزوی وصال معشوق در مخیله‌ام نمی‌گنجید.

**همین باعث شد که پایانی تلخ رقم بخورد. مگر نمی‌گفتی آنچه را که می‌خواهی تصویر کُن تا به دست آوری.

*عسل هم پایان داستان را تغییری نداد. اینگونه پذیرفت.

**برای چه می‌خواستی عسل در نوشتن نمایشنامه نقش داشته باشد؟

*دوست داشتم ببینم این رابطه از نگاه او چگونه است. امیدی به وصال هست.

**معلوم است که مرگ به دست عاشق مدعی را به وصال تو ترجیح می‌دهد.

*اصرار داری که مرا مدعی بنامی.

**پس تو را عاشق صادق بنامم؟

*عشق نبود؟

***عشق‌هایی که از پِی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود.*

*من درکی از نقش و رنگ داشتم که مهر بورزم. درکی از عشق داری؟

**اینجا من می‌پرسم.

*دلم آتش می‌گیرد.

**برای همین پس از اتفاق ناميمون کشته شدن معشوق، عاشق خود را راحت می‌کند؟

*تیر به سر خود می‌زند و به دنبال معشوق به دیار خاموشی می‌رود.

**صحنه پایانی نمایشگر دیار تاریکی و فراموشی است. بهتر نبود امید می‌دادی که آخرتی هست و وصالی برای عاشقان. حداقل

آنانکه در این دنیا به کام دل نرسیده‌اند، امید به عُقبی داشته باشند؟

*امیدی نداشتم. من بیشتر پِی نقدم تا دنبال نسیه.

**اما گفتی شاید وصال در عالم باقی باشد؟

*خوش باوران در هر صورت چنین می‌پندارند.

**کوشیدی تیرگی را القا کنی. حلاوت عشق را در دهان مخاطب تلخ کردی.

*ترجیح می‌دهم کام مخاطب تلخ شود تا بیهوده فریب خورد.

**امید را فریب می‌دانی؟

*آدمی همیشه خود را می‌فریبد. بی‌فریب و دلخوش کردن نمی‌توان زندگی کرد. دلت را با آرزوی به دست آوردن خوش می‌کنند و سرت را گرم. وصف العیش نصف العیش.

**مگر خودت نمایش عاشقانه را به صحنه نبردی؟ مگر رویایت را تصویر نکردی؟

*روایت باهم بودن، بود.

**به عبارتی باهم بودن را با این بهانه توجیه می‌کردی. به مصاحبت معشوق دلخوش داشتی.

*بیش از یک ماه هر روز، ساعت‌ها با هم بودیم. گاه نفس‌ها به‌هم می‌آمیخت. گاه ضربان قلبش را می‌شنیدم. لحظه‌ها را حس می‌کردم و ثانیه‌ها را زندگی.

**بیا صادق باشیم، سرخورده از بی‌نصیبی وصال نبودی؟

*اگر دستم رسد روزی

زمین و آسمان را من به هم دوزم

به سوز آه خود

عاشقان را بیشتر سوزم.

**شلیک دوم چه زمانی بود؟

*انگار همه جا تاریک شد. آسمان دور سرم چرخید. کنار عسل بودم.

**قرار بود طبق نمایشنامه بعد از اشتباهت در شلیک به سمت عسل، تفنگ را به سمت خودت بگیری؟

*مغزم را می‌بایست هدف می‌گرفتم.

**عاشق بی‌فکری بودی.

*دقیقا، ولی قلبم را هدف گرفتم. دیگر بدون عسل به قلب نیاز نبود.

**فرصت شلیک پیدا کردی؟

*دلم لرزید.

**شاید کسی از پشت صحنه شلیک کرد؟

*نمی‌دانم.

**حدس می‌زنی چه کسی بود؟

*نه، گمان نمی‌کنم.

**ولی گفتی رضا بود.

**حسش می‌کردم. انگار صدایش در سرم می‌پیچید. بوی غضب و انتقام بود.

**به چشم ندیدی و او را متهم به قتل می‌کنی؟

*دیگر همه چیز تمام شده، برایم فرقی نمی‌کند چه بود و چه شد.

**ولی برای ما تمام نشده، باید بدانیم در این اتفاقات چه میزان نقش داشتی؟

*به وصال نرسیده مجازات شوم؟

**به طمع در عشق مکافات شوی.

*من که سیاست شده‌ام. دیگر از جانم چه می‌خواهید.

**خواهی دانست. تو بگو چه می‌خواهی؟

*می‌خواهم در گور تنهایی برای ابد خاموش باشم.

**به زندگی بر نمی‌گردی؟ دنبال عسل نمی‌روی؟

*عسل رفت و زندگی مُرد.

**به تناسخ اعتقاد داشتی؟ می‌گفتی هم خوشایندتر است و هم عقلانی‌تر؟

*الان ندارم.

**چرا؟

*از اینکه زندگی بر عالم خاک را دوباره تجربه کنم، بیزارم.

**پس چه می‌خواهی؟

*دوست دارم بمیرم.

**ولی تازه آغاز راه است ما با تو کار داریم.

*خسته‌ام. به حال خود بگذارم. همه چیز دور سرم می‌چرخد. نمی‌دانم کجا هستم.

**هنوز متوجه نشده‌ای؟

*آنقدر از دهلیزهای تو در تو مرا عبور دادید، از تاریک و روشنا گذر کردم که نمی‌دانم در اعماق زمینم یا در پیچاپیچ این ناکجا آباد.

**تازه آمدی پای حساب.

*تنها از شیرخوارگی‌ام نپرسیده‌اید. حتما آن را هم می‌پرسید. شاید می‌دانید که به یاد ندارم.

**همه چیز را به یاد می‌آوری. اینجا، جای کتمان نیست.

*می‌دانم. تمام گذشته‌ام را پیش رویم آورده‌اید.

**گذشته‌ات چگونه بود؟ سیاه یا سفید؟

*نه در سیاهی بودم و نه در سپیدی.

**اشتباهاتت را به گردن نمی‌گیری؟

*هنوز گیجم. نمی‌دانم کی‌ام و کجایم.

**آنگاه که در پی زلف و نگاه بودی و اسیر لب و لبخند، باید فکر این زمان می‌کردی.

*خسته‌ام. گیجم. تا کِی باید جواب دهم؟

**مگر متوجه نشدی گلوله مشقی نیست؟ چرا دوباره شلیک کردی؟

*باید به دنبالش می‌رفتم؟

**به کجا؟

*نمی‌دانم. دیگر نمی‌خواستم بمانم.

**شاید گلوله دوم مشقی بود؟

*دیگر فکر نمی‌کردم.

**خُب چه شد؟

*نمی‌دانم. گیجم. کجا هستم؟

**عجله نکن کم‌کم متوجه خواهی شد. فعلا سوالی ندارم. بقیه سوالات را مُنکر خواهد پرسید.

شهریورماه ۱۳۹۹